بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله حمد الشاكرين والصلوة على محمد وآله الطيبين الطاهرين
این مختصریست در علم عروض و قوافی که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شد
وآن را معیار الاشعار نام نهاده اند و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است
مقدمه در بیان مباحث شعر و در ذکر صناعاتی که شعر را بدان تعلق باشد
وآن سه فصل است فصل اول در حد شعر و تحقیق آن شعر نزدیک منطقیان
کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون مقفی کلام الفاظی
باشد مؤلف از حروف که وضع او بر معانی مقصوده دال باشد و شعر بی
الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکت دست
یا چشم مثلا جزوی از اجزاء شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از آنجهت

که

که مشتمل باشد بر حدوث صوتی یا خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ
مهمل بی معنی را اگرچه مستجمع وزن و قوافی باشد از قبیل شعر نشمرند و حکم هذیانات
اهل مجون و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ
معنی دار باشد از آنجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان از آن الفاظ حاصل
آید پس کلام شعر را و غیر شعر را بجای جنس است و اما تخییل تأثیر سخن
باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند بسط یا قبض و شبهت نیست که غرض
از شعر تخییل است تا حصول آن اثر در نفس مبدا حدوث فعلی شود از و مانند
اقدام بر کاری یا امتناع از آن یا مبدا حدوث هیاتی شود در و مانند
رضا و سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخییل را حکمای
یونان از اسباب ماهیت شعر شمرده اند و شعراء عجم و عرب از اسباب
جودت او می شمرند پس بقول یونانیان از فصول شعر باشد و بقول این جماعت از

اعراض و بمثابت غایت است واما وزن هیات تابع نظام ترتیب
حرکات و سکنات و تناسب ان در عدد و مقدار که نفس از ادراک
ان هیات لذتی مخصوص یابد که ان را درین موضع ذوق خوانند
و موضع ان حرکات و سکنات اگر حروف باشد ان را شعر خوانند
و الا ان را ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را در ادراک ان هیات
مدخلی عظیم است و باین سبب بعضی مردم در هریک از شعر یا ایقاع
بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند و ان صنف
دویم بعضی را امکان تحصیل ان باشد باکتساب و بعضی را
نبود و عادت را دران باب هم مدخلی تمام است و ازین سبب اوزان
اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف امم مختلفات و وزن
اگرچه از اسباب تخیل است و هر موزونی بوجهی از وجوه مخیل

مخیّل باشد و اگرچه نه هر مخیّل موزون باشد اما اعتبار تخیل دیگر است
و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار وزن از ان جهت که وزن است دیگر
و از انجهة که اقتضای تخیل کند دیگر و باتفاق وزن از فصول ذاتی
شعر است الا انکه سهوهائی باشد که تناسب ان تام نباشد و نزدیک باشد
بتمام مانند اوزان خسروانیها و بعضی لاسکوییها و شاید که بعضی امم
ان را بسبب مشابهت اوزان شعر شمرند و بعضی بسبب عدم تناسب
حقیقی نشمرند پس از این جهت در اعتبار وزن اختلاف افتد و اما
قافیه تشابه اواخر ادوار باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف
خاتمه است با اختلاف کلمات مقاطع یا انچه در حکم مقاطع باشد یا
در لفظ یا در معنی و مراد از دور اینجا یا مصراعهاست که قافیه دران
اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا بیتهای تام چنانکه در قطعهها و قصیدها

وباشد که هم در بعضی مصراعها و هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در اوراما
ورباعیات و باشد که در دو رباعی که اجزاء یک بیت باشد اعتبار
کنند مانند مسمطات چارخانه و مانند آن و اگر در غیر شعر اعتبار
کنند آن را سجع خوانند و باشد که انجا اتحاد حروف خاتمه اعتبار
نکنند و بر تقارب آن در مخارج اقتصار کنند و در یک دور اعتبار
قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری دیگر با آن و چنین گویند
که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است و حسبونی یونانی
بزبان پارسی کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آن
را یونه نامه نام نهاده پس ازین بحثها معلوم میشود که اعتبار قافیه
از فصول ذاتی شعر نیست بل از لوازم اوست بحسب اصطلاح اما از
فصول ذاتی بعضی انواع شعرات مانند قصیده و قطعه و غیر آن و

حد

وحد شعر بحسب عرف اهل روزگار بموجب این تحقیق اصل کلام موزون
باشد برو جهی که چون قراین زیادت شود آن قراین مقفی باشد

فصل ثانی در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات

لغات در رزانت و خفت مختلف است چه مثل تازی بقیاس با پارسی
برزانت و ثقل نزدیکتر باشد و پارسی بخفت مایل تر و اسباب اختلاف
یا ماهیات حروف باشد و این چنان بود که حرف مستعمل در بعضی
لغات از مخارج دشوارتر باشد مانند ضاد و ظاء و ثاء در تازی و
در بعضی نقیض آن و یا هیات حروف باشد و انچنان بود که حرکات
حروف در بعضی لغات یا کمیت بیشتر بود مانند لغت تازی که
اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات
بخلاف آن و یا بکیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی را حرکات

و بی اعتبار قافیه در حد شعر و حد [illegible]
تعریف کلام موزون [illegible]

حروف دروی تمام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات دروی
مختلف باشد مانند حرکت حرف دال در لفظ پارسی و اوزان هم در ثقالت
وخفت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزاء دوایر و
چه بحسب کثرت و قلت حرکات در هر بحری و لامحاله وزن گرانتر
لغتی باشد ان خاصتر تواند بود مثلا در تازی که در حرکات بیشتر
استعمال افتد شعر گفتن در وزنی که دران وزن حرکات بیشتر
باشد اسانتر بود و در انچه حرکات کمتر باشد بتکلف تر و
اوزان مناسب بعضی لغات باشد دون البعض بطبع و باین
سبب بسیار بحرهاست که خاص شده است ببعضی لغات و در لغات
دیگر اگر بران شعر گویند در بدیهه نظران ناموزون نشمرند و هم
برین قیاس در قوافی چه باشد که اندک تشابهی در لغتی گرانتر محسوس

باشد و در لغتی سبکتر یا محسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه را شاید
و در اختلاف را لامحاله نشاید **فصل سوم** در ذکر صناعتهائی که شعر را
بدان تعلق باشد چون این قواعد ممهد شد گوییم اما کلام که بجای جنس حد
بحث از نفس الفاظ ان تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی
ان تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما و از تحسینات و ترتیبات
هر دو که از عوارض کلام است تعلق بصناعاتی که بان خاص است باشند
علم خطابت و علم بیان و علم ترسل و علم محاسن و بدایع سخن که ان را
علم صنعت خوانند و علم تعرف معایب و خللهای ان و ان را علم
نقد خوانند و اما تخییل بحث ان تعلق نوعی خاص دارد از علم
منطق و اما وزن بحث از تمییز ان و از استعمالش در ایقاعات تعلق
نوعی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا تعلق

بموضعی خاص دارد بهم ازان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل
اوزان شعر او از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص بل هر
لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آن را علم عروض خوانند واما قافیه
بحث ازان هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند وصناعات
این دو صناعت یعنی علم عروض وعلم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه
گفتیم بحسب اسباب مذکور واین جمله تعلق بماهیت شعر دارد وبعد از آن
علم اقسام وانواع شعر وعلم صنعتها وبدایعی که در شعر افتد وعلم نقد شعر
از جمله صناعتها بود که تعلق بعوارض داشته وچون این معانی مقرر
شد در تقریر علم عروض شروع کنیم وبالله التوفیق **مقدمه**
در علم عروض ده فصل است **فصل** در اسباب واجزاء اولی شعر
وان حرکاتست وحروف در علم ایقاع در صناعات موسیقی مقرر شده است

که

که حدوث او از نقرات متتابع باشد واز سکونات متناسب که میان نقرات
افتد وچون خواهند که ازان عبارت کنند بازاء نقرات حروف متحرک ایراد
کنند خاصه حرفهائی که از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس تام
حادث شود مانند تا وطا وبا وبازاء سکنات حروف ساکن خاصه
حروف غنه وانچه محتمل درازی وکوتاهی زمان سکون تواند بود مثلا که
تن تن تا تا در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد بجای نقرات
باشد وحروف ساکن بجای سکنات ودر علوم دیگر تقریر کرده اند
که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت ویکی مصمت ومصوت یا
مقصور است یا ممدود ومقصور حرکات باشد مانند ضمت وفتحت وکسرت
وممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع یکی از آن
حرکات تولد کند وحروف مصمت باقی حروفست وواو والف ویاء

هر یکی باشتراک همه حرف افتد یکی مصوت که حروف مدّ مذکور است
وان حرف جز ساکن نتواند بود و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم
و هم ساکن امّا در واو و یا ظاهر است وامّا در الف مصمت با همزه نیز
خوانند و بحرف مصمت ابتدا نتوان کرد مگر بعد از ان که حرف مصوت مقارن
مقارن او شود و مجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور
باشد حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند وان را مقطع مقصور خوانند
واگر ممدود باشد مقدار فضل ممدود [illegible] را بر مقصور حرف ساکن شمرند
و مجموع را حرف متحرک و حرفی ساکن شمرند وان را مقطع ممدود
خوانند و هر حرف مصمت را که از مصوت مجرد باشد هم ساکن کرده
شد گوئیم شمرند و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم
در زبان عرب حروف مصمت بیست و هشت است و حروف مصوت
شش

شش سه مقصور که ان را حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند
و سه ممدود که ان را حروف مدّ خوانند و در زبان پارسی دری از جمله
حروف بیست و هشت گانه مصمت هشت حرف ساقط باشد وان
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و پنج حرف مصمت دیگر
درین لغت زیادت شود وان پا و چیم و ژا و فا و کاف و دو حرف
مصوت ممدود که یکی از ان حرفی است که میان ضمه و فتحه باشد
چنانکه در لفظ شور افتد که بتازی صالح باشد و دیگر حرفی میان
کسره و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی اسد است و این
حروف در تازی بکار دارند وان را امالت خوانند امّا از اصل لغت
نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره که
در دیگر لغتها بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال ان استعمال

کنند و گویند که کسره است باشمام ضمه امّا در پارسی نیفتد و حرفهای
دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثلا چنانکه از ترکیب
یکی از حروف مدّ با غنّه نون در لفظهای دون و دان و دین باشد
و امثال این افتد که بر وزن دو و دا و دی باشد و چنانکه از ترکیب یکی
از حروف که مخرج آن آخر کام است با حرف واو باشد در لفظ خوش — از لفظ
و در بعضی لغت از عجم در غویش که بجای درویش گویند و در لفظ پوس
که بجای پس گویند واقع باشد و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرفها یک
حرف است مثل خوان که در کتابت مشتمل بر چهار حرفست در لفظ مرکب
آن دو حرف است که بر وزن خات و همچنین حرکتی باشد از ترکیب
دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب است از ضمه و فتحه
زیاده
و حرکت حرف مرکب در غویش که مرکب است از ضمه و فتحه و حرکت الف

حرف

حرف مرکب در دو غویش که مرکب است از ضمه و کسره و دلیل بر آن که هر یکی
ازین حرکتها یک حرکت است آنست که یک حرف با یک حرکت بیش تواند
بود و در پارسی حرکتی دیگر هست که آن را بهیچ کدام ازین حرکتهای سه گانه
یعنی فتحه و ضمه و کسره نسبت نتوان کرد و آن را حرکت مجهوله و حرکت مختلسه
خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعل است و باشد که
مانند این حرکت در ابتداء کلمات افتد و اگر کسی آن را از قبیل حرکات نشمرد
بسبب آنکه یکی از حرکات مذکوره منسوب نیست با او در عبارت مضایقه
نیست امّا در شعر آن را از قبیل حرکات باید شمرد بدلیل وزن و غرض
ازین تفصیل آنست تا بر حروف مفرده و مرکبه و فرق میان هر دو بر حرف
متحرک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت حرف
بثبات انضمام حرفیست با او اکنون باسر مقصود شویم و گوییم اضافت

حرکات مذکور در وزن شعر یک حکم دارد و حروفی که اجزاء کلمات‌اند
یا متحرک‌اند یا ساکن و بر عروضی نیست که ماهیات حروف و حرکات
واحداً واحداً بشناسد و بر اصناف مرکب وقوف یابد چه آن کار
لغویست آنچه او را ضرورست آنست که میان حرف مفرد باشد
از مرکبات و میان حروف مؤتلف فرق کند و همچنین میان
حرف متحرک و ساکن فرق کند و علامات حروف و حرکات
در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات
مختلف تمییز کنند و علامات سکون یکی چه سکون یکی صنف
بیش نیست و اگرچه اسباب آن مختلف است اما نزدیک
عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامتست چه عروضی را
با تمییز میان حروف مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت

دایره

دایره خود باشد برین شکل ه و حرف ساکن را یک علامت و
و آن خطی خرد مستقیم باشد برین شکل ا

فصل دوم

در کیفیت اعتبار حروف ساکن و متحرک در شعر و اشارت بتقطیع شعر
در فصل گذشته معلوم شد که اجزاء اولی شعر حروف متحرک
و ساکن است اکنون گوئیم مراد درین موضع از حروف متحرک
و ساکن حروف ملفوظست نه حروف مکتوب و بسیار حروف
که مکتوبست و ملفوظ نه مانند الف که در کتابت تازی بعد از
واو آمنوا نویسند و واو که در آخر اسم عمرو نویسند و واو
که در ~~آخر اسم عمرو نویسند~~ و همزه وصل که در اثنای کلمات
متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت
وقف و در پارسی مانند واو عطف که درمیان دو کلمه نویسند

وحرف یا و ها که در آخر لفظ کی و چه و نه نویسند و واو
در آخر دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرفست
که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند واو له و یاء به در
پارسی و الف الله و سموات و همزه جبرئیل و تنوینات
و تشدیدات چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول
ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف مد در آب
و آتش و تشدیدات بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرنده و بران کو
و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از
معطوف با مضاف الیه یا کلمه که باء امر و یا میم نهی بر او
سابق بود چنانکه در لفظ بکن یا مکن یا حرفی بروی ثانی

بود که در لفظ بنیاید مانند واو دو و تو و هاء نه و ته
و چه و که و لاله و برده و غیر امثال این مواضع تشدید
قبیح بود و در هیچ کدام ازین مواضع تشدید واجب
بود و اگر بیارند هم روا بود و بر جمله چنانکه در لغت
پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در آن لغت
اصلی نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب
ظاهر شد اجزاء شعر معین گشت و از فصل گذشته معلوم
شده است که حروف مرکب از دو حرف را یکی چنان باید
گرفت و بدانکه اول شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا
بساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک
ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را

از یکدیگر بریع گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آوردن
آن در اثناء سخن اقتضاء کلفت کند و در تازی زیادت از دو
ساکن جمع نشود و در اثناء سخن التقاء ساکنین پیشتر از اجتماع
یکی از حروف ممدود یا ادغام افتد چنانکه در لفظ سآر یا با غُنَّه
چنانکه دانند و نیم و هیچ کدام در اثناء شعر جایز نبود و اما در
پارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو
ساکن نیز جمع شود و باشد که بعضی از آن بتحقیق ساکن نبود
ولیکن مجهول الحرکه باشد اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد
و امثال این در اثناء شعر افتد حرف اول ساکن باشد دویم
متحرک باید شمرد چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کار کن
یا مرد زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت اما سه حرف

چنانکه

بدان ارشدک الله در وقوع سه حرف ساکن در پهلوی هم از قبیل است که وضع اعتبار محل است اول آنکه تا را جدا از مدد سین یا متحرک سازند و گویند این که بر وزن فاعلن چیم آنکه سین و تا هر دو را متحرک سازند و گویند راست که بر وزن مفتعلن و شعرا در این صورت نیز در صورت تا و تای راست ساکن باشد نیز اول را نیز اعتبار کنند زیرا که دو حرف ساکن در عبارت از سین و تا باشد نازل منزله یکحرف متحرک در عین فاعلن باشد و چنان تکلفی ندارد بخلاف شق ثانی که هر سه حرف را متحرک گردند و کلفت این بیشتر است زیرا که حرکه در میان ساکن و متحرک نخواهد ماند و اما در صورت سه تای باشد متحرک همه باشد که هم راست و گر در این کلام بوزن مفتعلن

چنانکه در لفظ راست و سخت و مورد باشد و همیشه حرف
اول از امثال این کلمات از حرف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک
نشود بعضی این سه حرف را بجای دو حرف نگاه دارند یکی
ساکن و دیگری متحرک و یکحرف در عبارت بدزدند مثلا راست را گو
بر وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت آرند
تا راست گو بر وزن مفتعلن شود و اگر چه در وجه اول از گرانی
خالی نباشد اما دویم گرانتر باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول
استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک شود خالی نبود از آنکه بعد از او
متحرک دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی دیگر آید چنانکه گوید
مثلا راست و گر در این صورت در زدیدن یکحرف در عبارت
گرانتر باشد از آوردن همه بخلاف صورت اول و سبب

بدانا اولیت زیرا که در این صورت زیاده از تحریک سین تکلفی نمیکنند اگر گوییم بر وزن فاعلات لامحاله باید بتکلف هر سه ساکن را نازل منزله یک ساکن کرد زیرا که در فاء در مقابل الف راست گرد افتد و سین بکلی بتکلف ساقط شود و باید دانست هر سه ساکن که در وسط شعر افتد و یکی از آنها ساقط شود خلاف طبع بر وفق قانون باشد در کلمه است هر دو حرف زاید داشته باشیم در دو حرف زاید در پارسی شش است چنانکه گفته اند حروف زاید شش بود ای فرزند حا و را و سین و شین و فا و نون و این در کلمات بسیار است از انها دال و تا باشد و هیچ از هر یک از این شش حرف یکی از حروف مد باشد چون ساخت و دوخت و درخت و کارد و مرد و دو کلمه است و دیگر دست و دانست و گشت و

دو زاید داشت چون ... و ماند و ... و دو حرف زاید آخر حروف ساکن در ... از ... و هیچ را ... هر ... از ... منه

حتیمه

آنست که در صورت اول دو حرف بازاء حرفی متحرک هم
بحقیقت هم دو حرفست اما اینجا دو حرف بازاء حرفی ساکن
می افتد پس عبارت از آن بر وزن مفتعلن هر چند از گرانی
خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گرانتر باشد و در بیصورت
بیشتر شعرا وجه اول اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف
متحرک حرفی ساکن آید برین گونه که لفظ راستی مثلا حکمش
همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته اند و در بیصورت
کلفت زایل شود و این حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست
درمیان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هر چه مجهول الحرکه بود ساکن
د دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند و اگر زیادت افتد
آنرا اعتباری نکنند و در حکم محذوف باشد امینت حکم حرف

ساکن

و اما حروف متحرک متوالی در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل
نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق زحف
افتد و تخفیف را تسکین اوسط جایز دارند چنانکه بعد ازین گفته
شود و آخر هیچ شعر نه تازی و نه پارسی متحرک نشاید چنانکه
اولش ساکن نشاید این جمله باید که مقرر باشد تا در تقطیع اشعار
اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارت است از تحلیل شعر پارسی
که از آن مؤلف باشد و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف
اصلیه آن رکن بحذف زواید غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد
و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثلا تقطیع
این بیت شعر بنام خداوند جان و خرد ؛ کزین برتر اندیشه بر نگذرد
برین منوال باشد که نوشته آمد فعولن بنامی فعولن خداون فعولن

وچابو **فعولن** خرد **فعل** کزنی بر **فعولن** ترتُندی **فعولن** شبرنگ
فعولن زند **فعولن** و از اینجا معلوم شود که تا بحرها و وزنها
و ارکان ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت همچنانکه
برین وزن **فعولن فعولن فعولن فعل** دوبار تقطیع توان کرد
و برین وزن نیز که **مفاعیلن مستفعلن فاعلن** دوبار هم تقطیع توان کرد
و برین وزن نیز که **فعولن مفاعیلن مستفعلن** دوبار هم
تقطیع توان کرد و تا ندانند که کدام بحر است و ارکان چیست
میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بر آن وزن بود اما نه
تقطیع بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سیم** در اجزاء ثانیه شعر
که از حروف متحرک و ساکن مؤلف شود اول تالیفی که حروف را ممکن — سبب
شود تالیف از دو حرف بودن و آن مؤلف را سبب خوانند و لا

محاله

محاله حرف را متحرک باید پس اگر حرف دویم ساکن بود آن را — سبب خفیف
سبب خفیف خوانند و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل خوانند و در
اصل شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل — سبب ثقیل
بجزوی دیگر پیوندد سه متحرک یا زیادت متوالی جمع آید و وقوع آن
در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارج است و تالیف دویم
از سه حرف بود و آنرا وتد خوانند و هر سه متحرک نشاید چنانکه — وتد
گفته اند و حرف اول لا محاله متحرک باشد پس اگر دوم ساکن بود سیم
متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثناء سخن جمع شود و آن
مؤلف را وتد مفروق خوانند و اگر دویم هم متحرک بود و سیم — وتد مفروق
ساکن آنرا وتد مجموع خوانند و تالیف زیادت ازین عدد منحل — وتد مجموع
شود بتالیف از دو و یا از سه یا از هر دو پس اول تالیفی

که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد و مثال هر چهار بپارسی
اینست بر سبب عهد منی بر سبب خفیف بر سبب ثقیل عهد و تو
١٥٥١٥٥ ٥|٥
مفروق منی وتد مجموع و علامات هر یکی در دوایر بر قیاس آنچه
گفتیم معلوم باشد و ما اسباب و اوتاد را اجزا میخوانیم چه جزو او بیتی
که حروف و حرکات اند شعر خاص میستند و در عروض تازی مولفی را
که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغرا خوانند فاصله صغری
مثالش فعلن و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل دوم خفیف
و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری فاصله کبری
خوانند مثالش فعلتن و آن مؤلف از سبب ثقیل و وتدی مجموع
بود و هر دو نه از تالیف اول باشد و عادت عروضیان آن باشد
که درین موضع ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند بدین مثال

ز سبب

از سبب خفیف بتازی شعر اسمع منی یا بن الدنیا اعمل
خیرا اتزود حسنا و بپارسی بیت باری کز من دوری جوید
عشق زپی من تا کی پوید و از سبب ثقیل تنها شعر محالست
اما نثر بتازی چنین بود ولدک بک وجد ابی هلک
فجهد و طلب برگه سمک و بپارسی چنین بود بپر تو رهی
نشده زپی هنر تو که هنر تو بغ ز برکت پدر تو و از
وتد مجموع بتازی چنین بود فطالما و طالما و طالما
سقی بکف خالد و اطعما و بپارسی چنین بود شعر چرا عجب بدام
از نگار من که بیگنه برون شد از کنار من و از وتد مفروق
بتازی شعر لا اری من الفؤاد مذاراک ان یمیل نحو
شادن سواک و بپارسی چنین بود آنچه از بتم بر کوی رسید

شمار فاصله صغری

از هیچ آفریده در جهان بدید . و حروف اواخر لامحاله ساکن
کرد تا شعر تواند بود چنانکه گفته ایم . و از فاصله صغری بتازی
ارایت لحاضرهم اثرا و سمعت لغائبهم خبرا و بپارسی
چنین بود شعر بری صنما دل و جان بهی . لبکان بر بهی بدهی
زهی . و از فاصله کبری بتازی شعر و شغل منع خیره طلب
و تعجل منع خیر تود . و بپارسی چنین بود شعر صنم من عجب
زبر لب نبردی دلک من به بری بنشوی و بیشتر ازین ابیات
ناخوشست خاصه بیت آخر **فصل چهارم** در ارکان شعر که
مولف بود ازین اجزا خلیل بن احمد که عروض بتازی استخراج
کرده است عبارت از ارکان شعر بالفاظی کرده است که
از لفظ فعل مشتق باشد چنانکه از اهل موسیقی بالفاظی کنند

تن تن

که از تا و نون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل
و تفاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی مطبوع اند و آنرا
اصول خوانند و بعضی نه چنان و آنرا فروع خوانند و هر رکن
که از تکرار جزوی باشد ملذ نبود و باین سبب رباعی و سداسی
که از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود از اصول نشمرند
و هر رکن که دراز شود ملذ نبود از جهة آنکه اقتضای ملالت
کند و باین سبب زیادت از سباعی در اصول مستعمل
نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی مولفی از سببی
و وتدی بود اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع از آن دو
تالیف ممکن باشد یکی آنکه وتد مقدم بود و مرکب بر وزن
فعولن بود دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب بر وزن

فاعلن بود و این هر دو در شعر تازی از اصول‌اند و در شعر
پارسی دوم مستعمل و دیگر تالیفها ممکن که در خاطر افتد و آن شش
نوع باشد از اصول نشمرند و اما سباعی مؤلف از دو سبب و یک
وتد باشد و اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو خفیف
بود و وتد مجموع بود تالیف از آن سه نوع تواند بود اول
آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن
بود و دوم آنکه وتد میان هر دو سبب بود و آن بر وزن
فاعلاتن بود و سیم آنکه وتد از هر دو سبب متاخر بود و این
بر وزن مستفعلن بود و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تالیف
تواند بود اول بر وزن فاع لاتن دوم بر وزن مس تفع لن
سیم بر وزن مفعولات و اول و دوم این صنف در لفظ مانند

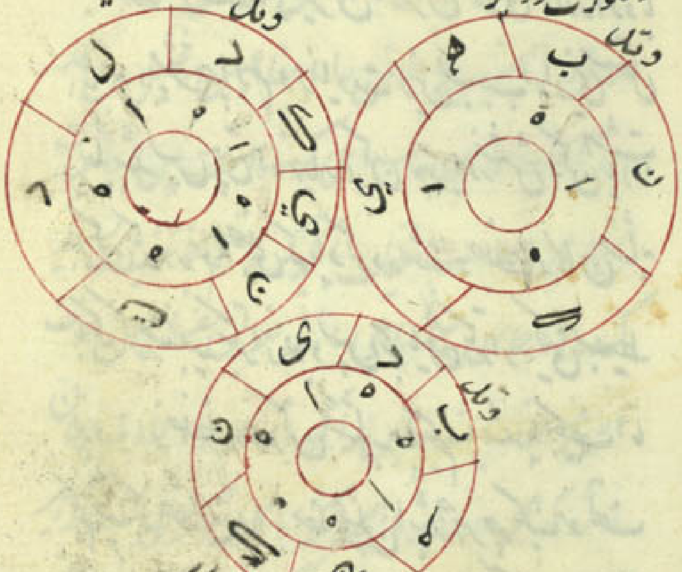
دوتیم

دوتیم و ستیم صنف گذشته است و در کتاب بعضی فرق کنند
با آنکه اجزاء صنف دوتیم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش
رکن از اصول‌اند و هجده تالیف دیگر سباعی ممکن بود که در
شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی و اما در تازی دو
تالیف از جمله آنچه مؤلف از وتدی مجموع و سببی ثقیل و سببی خفیف
یعنی مؤلف از وتدی و فاصله صغری هم از اصول شمرند
و آن متفاعلن است پس ارکان اصلی در پارسی هفت است
بتحقیق و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
مفعولات است و در تازی ده بتحقیق و هشت در لفظ چه
فاعلن و مفاعلتن و متفاعلن هم از اصول‌اند و عروضیان را
عادت باشد که استخراج این ارکان از یکدیگر بفک بیان کنند

و در دو ایر وضع کنند یکدایره جهة فعولن و فاعلن و بر
نویسند علامات متحرک و ساکن و آن باز ان حروف این کلمه
که بهی کن تا اگر آغاز با کنی بهی کن بر حوالی دایره بگردد
بر وزن فعولن و اگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن
فاعلن و دیگر دایره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن
و فاعلاتن و بر او باید نوشت بازاء علامات متحرکات
و ساکنات این کلمه دوتن یکدل تا ابتدا از هر متحرک که کنی
یکی ازین ارکان در تمامی دور حاصل آید و کیفیت انفکاک
ارکان از یکدیگر روشن گردد و چنان بهتر که درین موضع
دو دایره آورند یکی جهة وتد مجموع و دیگری جهت وتد مفروق
تا اجزاء او تبی از حال خود بگردد و سبب جزوی از

شود یا بر

شود یا بر عکس و دایره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند
و بر و نویسند بدین نظم تا از هر دو رکن از او خوانده شود
و صورت دوایر هیئت



در بحرها دوایر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از
تکرار ارکان خیزد و ارکان را چون چند بار تکرار کنند

بشرطی که معتدل بود نه دراز مملّ ونه بس کوتاه وزن
مصراعی حاصل آید واز دو مصراع بیتی آید واز ابیات
قطعه یا قصیده یا غیر آن وکمترین عددی تکرار را دو باشد
یا سه وبیشتر چهار دم وزیادت ازین بسبب درازی مستعمل
نباشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش رکن یا از هشت
رکن بتکرر در مواضعی که یاد کرده شود وخلط ارکان متشابه
با یکدیگر شبیه بتکرار بود پس بحر یا از تکرار رکنی بسیط
بود یا از خلط دو رکن متشابه یا بکم باشد یا بکیف امّا
بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد چه هر یک مولّف
از وتدی مجموع وسببی خفیف است الا آنکه یکی از دیگری
بسببی خفیف بیشتر است وهمچنین فاعلاتن وفاعلن ومستفعلن

با فاعلاتن

بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد چه تألیف هر یکی
از دو سبب خفیف ویک وتد است الا آنکه وتد در یکی مجموع
است ودر یکی مفروق وهمچنین مس تفع لن را با فا
علاتن وهمچنین فاعلاتن را با مفاعیلن وخلیل بن احمد
ابتدا الخلط خماسی وسباعی کرده است پس سباعیات
بسیطه پس خلط سباعیات با یکدیگر وضم خماسیات بسیطه
کرده امّا خماسی وسباعی مانند فعولن مفاعیلن مولّف
از پنج جزو باشد واین را کوتاه شمرند وعادت چنان
رفته که بحر در دایره همچنانکه ارکان طبیعی نهند که بتغییر
باو راه نیافته باشد وبعد از آن تعلّل وتغییر ارکان غیر
طبیعی از آنجا برانگیزند عدد ارکان نیز بر تمامترین وجهی

ایراد کنند یا بحذف بعضی از آن و دیگر وجوه مستعمل بر
می انگیزند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آن را یک
مصراع شمرده اند و لامحاله بیتش مثمن باشد و چون مصراعی از آن
در دایره وضع کنند تا آخر باول متصل شود شاید که بهر یکی
از اجزاء پنجگانه ابتدا کنند پس ازین دایره پنج بحر برخیزد
براین وزن که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن و این بحر را طویل
نام کرده چه در لغت تازی الف دراز تر بحری نیاید
آنچه ابتدایش از جزو دویم باشد از وزن مذکور برین گونه
لن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن و این را مدید نام کرد   آنچه ابتدا از جزو
سیم باشد برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن

وبرین وزن

وبرین وزن تازیی شعر نیافته اند و بهرامی میگوید برین
وزن بپارسی اندک شعری دیده ام و این را مقلوب طویل
نام کرده است   آنچه ابتدایش از جزو چهارم باشد
برین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این را بسیط
نام کرده   آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد برین وزن
که فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم تازی
شعر نیافته اند و بعضی این دو بحر مهمل را عریض و عمیق نام
نهاده اند اینست پنج بحر که ازین دایره ممکن است که برخیزد
و در جمله بحور این دایره در زبان پارسی متروکست و آنچه
گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند از وجه تشبه با ایشان
و این دایره را مختلفه خوانند و مصراعی گفته اند که در این

دایره نهند تا همه بحور را از آن بر توان خواند و فک از
یکدیگر تصور افتد و آن مصراع بر وزن طویل اینست
بمن بر گذر ای مه بمن در نگر که که و بر وزن مدید
آنست بر گذر ایه بمن در نگر که که بمن و بر وزن
مقلوب چنین گذر ایه بمن و بر نگر که که بمن بر و بر وزن
بسیط ایه بمن در نگر که که بر بمن گذر و صورت دایره اینست

و بعضی عکس طویل را (?) ... [illegible]



و اما آنچه از سباعیات بسیط خیزد ابتدا مولف از وتد
مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از تکرار یک رکن
سه بار بکار داشته اند و لامحاله بیت مسدس باشد پس
اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا
بفاصله کنند برین وزن آید متفاعلن متفاعلن متفاعلن
و این بحر را کامل نام نهاده است و پارسی گویان گفته اند
که ابتدا بسبب خفیف که در این ترکیب است هم ممکن است
و برین وزن باشد فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک
بگو دل کجا طلبم ز بهر خدا و بر وزن کامل چنین
دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو و بر وزن مهمل چنین است

من کجا طلبم ز بهر خدا کو دل   و این دایره را مؤتلفه
خوانند و در پارسی بر بحور این دایره هم شعر گفته اند
الا آنچه بر وجه تشبیه عرب تکلف گفته اند و صورت دایره
اینست

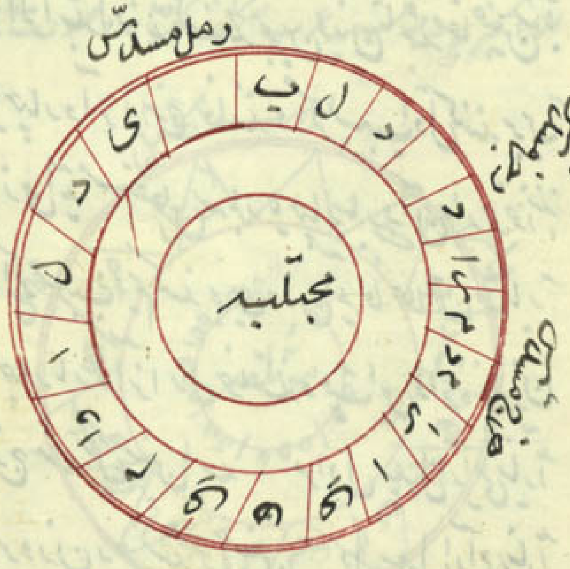


و بعد از این آنچه از رکن سباعی مؤلف از وتد مجموع
و دو سبب خفیف آید و تازیان یک مصراع از تکرار

یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن
چهار بار پس بیت تازی مسدس باشد و پارسی مثمن
و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن باشد مفاعیلن سه بار
یا چهار و آنرا هزج خوانند و اگر بسبب اول کنند برین
وزن آید مستفعلن سه بار یا چهار بار و آنرا رجز خوانند
و اگر بسبب دویم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار
یا چهار بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دایره بر وزن
هزج مسدس چنین باشد   مرا دل بیدل آرامی نیارامد
و بر وزن رجز مسدس چنین   دل بیدل آرامی نیارامد
مرا و بر وزن رمل مسدس چنین   بیدل آرامی نیارامد مرا
دل   و اگر بعد از نیارامد نگارینا در افزایند جمله مثمن شود

و این دایره را دایره مجتلبه خوانند و مثمن را مجتلبه زایده

و صورت دایره اینست



و زایده هم برین قیاس باشد و باشد که همین بحرها مجذوف
ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج برین گونه سوده

مفاعیلن

مفاعیلن چهار بار و رجز بر یکونه مستفعلن چهار بار و رمل
بر یکونه فعلاتن چهار بار و مثبت دایره هزج برین منوال
بود مراکس ندهد داد مراکس نکند شاد و بر وزن رجز
کس ندهد داد مراکس نکند شاد مرا و بر وزن رمل
ندهد داد مراکس نکند شاد مراکس و این بحرها را هزج
مکفوف و رجز مطوی و رمل مخبون خوانند و دایره بر
قیاس گذشته نهند و آنرا دایره مجتلبه زایده فراخه
خوانند و بعضی بلقبی دیگر نخوانند و ما تخفیف را این
دایره بیاوردیم و از تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد
مفروق بود هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی
یکدیگر و آن از رکنی بود که مؤلف از دو سبب خفیف

بود وتدی مجموع در کنی که مؤلف بود از دو سبب
خفیف و وتدی مفروق و تازیان مسدس بکار
دارند یک مصراع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروقی
یکبار و چون در دایره ببنند ابتدا از نه موضع ممکن
بود چه این سه رکن مؤلف از نه جزو باشد اول آنکه
ابتدا بدو سبب مجموعی رکن اول کنند تا این
باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات و این بحر را سریع
خوانند دوم آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن کنند
تا این وزن باشد فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن.
و این بحر مستعمل نیست سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن
کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و

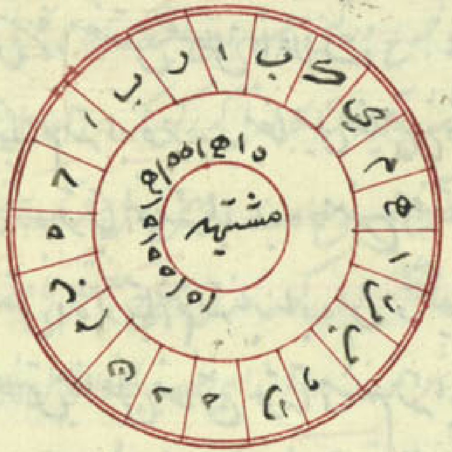
بحر بتازی

و بحر این بتازی مستعمل نیست و بپارسی انرا قریب
خوانند چهارم آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی
کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن
و این بحر را منسرح خوانند پنجم آنکه ابتدا بسبب دوم
همین رکن کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس
تفع لن فاعلات و این بحر را خفیف خوانند ششم آنکه
ابتدا بوتد این رکن کنند تا این وزن باشد مفاعیلن
فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع خوانند
هفتم آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند در این
وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را
مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست هشتم آنکه ابتدا

ابدا لسبب دویم همین رکن کنند وبرین وزن
باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن واین بحر را
مجتث خوانند نهم آنکه ابتدا وتد مفروق کنند و
برین وزن بود فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن واین
بحر اسم نامستعمل است پس بحور مستعمل در هر دو
لغت ازاین دایره هشت است وبیت دایره بروزن
سریع چنین بود   باده بمن ده تو بتا هم یکبار
وبروزن منسرح   ده تو بتا هم یکبار باده بمن وبروزن
خفیف تو بتا هم یکبار باده بمن ده وبروزن مضارع
بتا هم یکبار باده بمن ده تو وبروزن مقتضب هم یکبار
باده بمن ده تو بتا وبروزن مجتث یکبار باده بمن ده

هم تو

هم تو بتا واین دایره را مشتبهه خوانند وصورتش این است



در زبان پارسی این بحرهای سالم بکار بدارند یعنی
ارکان همچنین بسلامت باشد اگر بحذف ساکن سبب
دویم از همه ارکان بکار دارند ودایره را برین
وضع نهند مشتبهه زاحفه خوانند وسریع ومنسرح و
مقتضب را مطوی مقید کنند وقریب ومضارع را

بکفوف و خفیف و مجتث را المجنون و سریع
چنین شود مفتعلن مفتعلن فاعلات بادهٔ بمن ده
تو بیا هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات
بمن ده تو بیا هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات
مفتعلن ده تو بیا هم سه بار باده بمن و خفیف
فعلاتن مفاعلن فعلاتن تو بیا هم سه بار باده بمن ده
و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل بیا هم سه بار
باده بمن ده تو و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن
هم سه بار باده بمن ده تو بیا و مجتث مفاعلن فعلاتن
فعلاتن سه بار باده بمن ده تو بیا هم بابا بمن ده بیا
در دایره اول مشدد باید گفت و اینجا مخفف و نیز

بایکدیگر

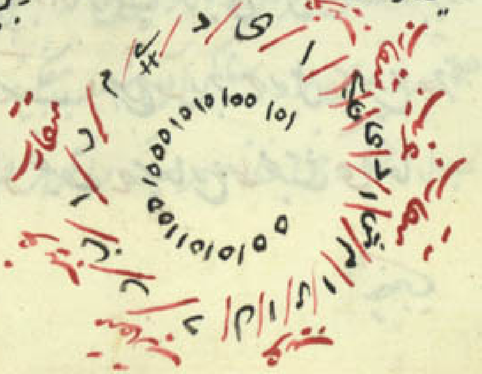
و پارسیان بعضی ازین بحرها مثمن بکار دارند و یک مصراع
از رکنی مجموع و رکنی مفروق باشد دو بار و بحرهای
مکمل با شش آید و سه بحر اول که رکن مکرر در اوایل مصراعها
افتد و آن سریع است و مهمل اول و قریب بیفتد
و شش و ثلاثه بدین گونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات
دو بار شعر تو زن تو مرا بار زرای خوب نگارا تو وصل زن
وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار تو مرا باز رای خوب
نگارا تو وصل زن وزن مقتضب فاعلاتن مفتعلن دو بار
شعر بار زرای خوب نگارا تو وصل زن تو مرا وزن مجتث
مفاعلن فعلاتن دو بار تو وصل زن تو مرا باز رای خوب
نگارا وزن مهمل فاعلات مفاعیل دو بار رای خوب

و در وزن مضارع مفاعیل فاعلات
بنازم ... نگارا وصل زن

نگارا بوصل زن تو مرا باز واین شش بحر مستعمل باشد
وآن منسرح و مضارع و مجتث است وخفیف مثمن بسیار
بیامده است ومقتضب درپارسی بیامده واین دایره را
مشتبه زاید خوانند وبعضی القاب دایرها بر شکل دیگر
کنند وما این دو دایره بیاوردیم تخفیف را و باشد
که بعضی دایره بنهند جهت بحرها که مسدس ومزاحف
آمده باشد مانند سریع و قریب وخفیف وبحر مقتضب
هم دران دایره آورند و بدل دایره مشتبه سالمه این
دو دایره آورند واما در خماسیات بسیطه یک مصراع
از تکرار یک رکن بود و چهار بار و دو بحر ازآن ممکن
بود که برخیزد یکی آنکه ابتدا بوتد کنند وبرین وزن بود

فعولن

متقارب
فعولن چهار بار واین بحر را متقارب خوانند ودوم
آنکه ابتدا بسبب کنند وبرین وزن بود فاعلن چهار
غریب
بار واین بحر مستعمل نیست وخلیل آنرا غریب و متسق
متسق و رکض
و رکض نام نهاده است واندکی شعر تازی بران بحر
بعد از خلیل یافته اند وپارسیان هم بیتی چند به تکلف
گفته اند وچون در دایره نهند بیتش بوزن متقارب
چنین بود شعر مرا بی دل آرام شادی نباشد وبروزن
غریب چنین بیت دلارام شادی نباشد مرا واین
دایره را متفق خوانند وبرین صورت باشد



پس دوایر بنزدیک عرب پنج است ۱ مختلفه ۲ موتلفه
۳ مجتلبه ۴ مشتبهه ۵ متفقه و بنزدیک عجم هم پنج است
۱ مجتلبه سالمه ۲ مجتلبه مزاحفه ۳ مشتبهه مثمنه ۴ مشتبهه
مسدسه ۵ متفقه و بحوری که ازین دوایر ممکن است
که برخیزد چیست یو دو است و مستعمل بنزدیک عرب ازین
جمله پانزده است ا طویل ب مدید ج بسیط د وافر
ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه
متقارب یو غریب و باقی مهمل است و بنزدیک
عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب
و منسرح ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب

بعضی

و بعضی مزاحفات بر شمار گیرند و از دو دایره مشتبهه
همه بحور مستعمل در شمار آورند و بحرها زیادت گردد اینست
تفصیل دوایر و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول
صدر خوانند و رکن آخر از مصراع ... ابتدا خوانند [اول را عروض و رکن اول را در مصراع]
و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو و باشد که
رکن اول را چون جزو اول او وتدی مجموع بود متحرک
اول را از آن جزو بیفکنند و این معنی را خرم خوانند
چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را ابتدا خوانند
و بازاء آن هر رکن را از دیگر ارکان که سببی خفیف دارد
مجاور وتدی بود و ساکن آن سبب بیفکنند اسقاط
اورا اعتماد خوانند و هر بیت را که هر مصراعی از و

صدر
عروض
ابتدا
ضرب
حذم
اعتماد

مساوی دایره بود و هم بر آن وجه که در دایرهٔ
افتد مستعمل باشد مانند وزن اوّل از کامل و رجز
چنانکه بعد ازین معلوم شود آن بیت را تام خوانند — تام
و هر بیت را که ارکان هر مصراعی ازو بعدد مساوی
ارکان دایره بود خواه هم بر آن وجه که در دایرهٔ
افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیّر آن بیت را
وافی خوانند و اگر جزو وای یعنی رکنی از هر مصرعی — وافی
ازو حذف کرده استعمال کنند اورا مجزو خوانند — مجزو
و اگر از بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند
اورا مشطور خوانند و اگر دو ثلث حذف کرده استعمال کنند — مشطور
منهوک خوانند و اگر هر بیت که هر دو مصراع او — منهوک
متساوی بود مقفی اورا مصرّع خوانند و اگر مصراع — مصرّع

ولش

اوّلش از دویم جدا نشود اورا مقفّد خوانند و عروض — مقفّد
و ضرب را اگر سالم باشند یعنی از تغییرات خالی
صحیح خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود منتقص — منتقص
خوانند و رکنی را که عروض بیت بود بر وجهی که جز
چنان نشاید خواه صحیح و خواه منتقص اورا فصل خوانند — صحیح
و رکن ضرب را که چون بر وجهی بوده که جز چنان
نشاید غایت خوانند و بعد ازین شرح تغییرات که — غایت
در ارکان افتد مشغول شویم

فصل ششم در تغییرات — فصل

ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یکی از اصول
ارکان این رکنها که اصول بحرهاست هم بر آن گونه
که در دایره افتد نادر استعمال کنند و بیشتر چنان بود

که در آن تصرف کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا
جزوی یا بزیادت حرفی از حروف و وجه مستعمل را
در هر بحری بنا آن بحر خوانند پس هر رکن که بنا
در دایره بر اصل وضع باشد بی هیچ تغییر آنرا
سالم خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد سالم
که معلول شود و هر تصرف که در وی رود وقوع از تغییر
باشد و همچنین که ارکان سالم را اصول خوانند
ارکان مغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغییر فروع
زحاف گویند و بعضی زحاف تغییری را گویند که در بنا
جایز بود و شعر بی آن تغییر نکوتر بود و بعضی زحاف زحاف
اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند و بس و بر جمله

تغییر

تغییر بنقصان بود یا بزیادت و تغییر بنقصان یا خاص
بود بموضعی معینی و در هر دو موضع که آن رکن افتد آن
تغییر ممکن باشد یا خاص بود باوایل ابیات و مصراعها
یا باواخر آن و تغییر بزیادت همیشه خاص بود باوایل
ابیات و آخر و در اواسط نیفتد و هر یکی ازین انواع
یا بتازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل
بود و چون سبقت در شعر تازیان راست و خلیل احمد
که مستخرج عروض ایشانست و بر اکثر اشعار ایشان
واقف بوده تغییرات آن لغت را احصا کرده است
و آنرا القاب مناسب نهاده و در پارسی و دیگر لغات
نه چنانست بل بعضی از او فرا گرفته اند و بعضی که خاص

بلغت خود یافته اند با آن اضافت کرده و در وضع
القاب با یکدیگر خلافها کرده ما ابتدا بتغیرات اشعار
تازی کنیم چه آنچه با ایشان خاص است و چه آنچه
مشترکست گوئیم تغیر یا مفرد بود یا مرکب و مفرد آن
بود که در رکنی یک نوع تغیر بیش نبود و مرکب
آن بود که زیادت از یکنوع افتد اما مفرد از چهار
نوع خالی نبود از انکه تغیر یا در سبب خفیف افتد
یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع افتد یا در وتد مفروق
اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام
بود و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب
یا حرف دویم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف

پنجم

القبض بمعنی الاخذ

پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سیم و ششم نتواند بود
پس اگر حرف دویم بود آن رکن را بعد از اسقاط مخبون
خوانند و اگر چهارم بود مطوی و اگر پنجم بود مقبوض و اگر
هفتم بود مکفوف و دیگر نوع خاص بود با و اخسر مصراعها
و آن دو گونه بود یکی آنکه سبب ساکن را اسقاط کنند
و متحرکش را ساکن و رکن را بعد ازین تغیر مقصور خوانند
و دویم آنکه سبب را بیفکنند و رکن را محذوف خوانند
و اما آنچه در سبب ثقیل افتد یکنوع بود و از تغیرات
عام بود و آن تسکین متحرک دویم سبب باشد پس اگر
متحرک دویم سبب حرف دویم رکن بود رکن را بعد از
تغیر مضمر خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب

الخبن اخذ من خبنت الثوب اذا

مخبون

مطوی

مقبوض

مکفوف

مقصور

محذوف

مضمر

معصوب

ماخوذ من عصبت الشی اذا ...
وشددته وقیل ماخوذ من عصبت ...
اذا اشتدت ...

خوانند و در غیر آن دو موضع نیفتد و اما آنچه در
وتد مجموع افتد خاص بود یا باول مصراعها یا باواخر
و درین نوع تغیر عام نباشد اما آنچه باول خاص
باشد اسقاط متحرک اول بود از وتد و آنرا خرم
خوانند و وقوعش یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن و رکن را اخرم خوانند یا در مفاعلتن
بود و رکن اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود
و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول
قصیده و وقوعش در مصراع دویم نادر بود و با
خرم رکنی را که خرم در و ممکن بود و از خرم سلامت
بود موفور خوانند و اما آنچه خاص باواخر مصراعها بود

خرم

اثلم

اعضب

اعضب سمی بها الثور الذی ذهب احد قرنیه

موفور

دو نوع بود

دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفکنند و متحرکش را ساکن
کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دویم آنکه وتد را
بیفکنند و آن رکن را احذ خوانند و نوعی دیگر هست که
در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود
در بعضی بحرها تا بوزن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند
بعضی گفته اند این خرمست و متحرک اول بیفتاده است
و بعضی گفته اند قطع است و متحرک دویم بیفتاده است
و زجاج گفته است این تغییر مرکبست اول خبن کرده اند
بعد از آن تسکین حرف اول وتد کرده و این بقیاس نزدیکتر
چه خرم جز در وتدی نیفتد که جزو اول رکن بود از اول
مصراع و قطع جز در وتدی نیفتد که آخر رکن بود از

مقطوع

احذ

اخذ من الحذ الذی هو القطع

مشعث

کانه تشعث الوتد الذی ... اذا دق

از آخر مصراع و اما اسقاط متحرک دویم وتد در
مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست و اما آنچه در وتد
مفروق افتد سه نوع است و هر سه خاص است با واخر
مصراعها اول آنکه متحرک دویم ساکن شود تا دو ساکن
جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند و دویم آنکه
متحرک ساقط شود و رکن را مکشوف خوانند و سیم
آنکه وتد بعینه و رکن را اصلم خوانند و اما تغییر بزیادت
که خاص بود با وایل مصراعها آنرا خزم خوانند و بیشتر
وقوعش در اول مصراع اول بود و یکحرف بود و بزیادت
از یک حرف نادرتر بود و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف
باشد چنانکه بعد ازین مثالش ایراد کرده شود

موقوف
مکشوف
اصلم
خزم
الخزم اصله من خزمت البعیر اذا جعلت فی انفه خزامة من الحلقة

و آن تغییر

و آن تغییر را با ارکان و اجزا هیچ تعلق نباشد پس اولی
آنکه این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان
و اما تغییر بزیادت که خاص بود با واخر مصراعها و آن دو
نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند پس اگر
آخر رکن سببی خفیف بود رکن را مسبغ خوانند و اگر
وتدی مجموع بود مذال و دیگر آنکه سببی خفیف ز
زیادت کنند و الا در آخر مستفعلن بقید و خاص
بود بر وزن مجزو و آخر بیت و رکن را مرفل خوانند
و هر رکن که تغییر آن بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از آن
خالی بود آنرا معری خوانند و اما تغییرات مرکب
باشد که ثنائی بود و باشد که ثلاثی بود و از آن جمله

مسبغ
مذال
مرفل
معری

بعضی را لقب خواص بود و بعضی را نبود و بحسب
ترکیب از آن عبارت کنند و ما در اثنای ذکر فرعها
که هر رکنی را مستعمل است ذکر القاب ایراد میکنیم انشا
الله تعالی گوییم فعولن را شش فرع مستعمل است ا فعول و آن
مقبوضست ب فعلن و آن اثلم است فا بیفکنند عولن
بماند باین لفظ کردند که مستعمل است در لغت و وزن
همانست و در همه مواضع بقدر جهد این شرط رعایت
میکند و ما تخفیف را ذکر نخواهیم کرد ج فعل و آن
اثلم است و مقبوض و بلقب اثرم خوانند و این سه
فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب د فعولن
و آن مقصور است ه فعل و آن محذوف است

اثرم — الاثرم وهو اجتماع القبض والخرم [illegible] من الاسنان الذي انقلعت

و فع بعضی گویند فل و آن محذوفست و مقطوع
و آنرا ابتر خوانند و این سه فرع است در متقارب
افتد و فاعلن را دو فرعست ا فعلن و آن مخبونست
و در مدید و بسیط و غریب افتد ب فعلن و آن مقطوعست
و در بسیط و غریب مستعملست و بدانکه مقطوع در غیر
اواخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر
اواخر مصراعها استعمال میکنند پس ظاهر آنست
که فعلن آنجا مخبون مسکن است همچنانکه در منسرح گفته
آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد و به غریب
خاص بود و مفاعیلن را شش فرعست ا مفاعلن
و آن مقبوضست ب مفاعیل و آن مکفوفست و این هر دو

الابتر اجتماع الحذف والقطع
والابتر هو القطع

در هزج و طویل و مضارع اشد ج مفعولن و آن
اخرمست و در هزج تنها اشد د فاعلن و آن اخرم
و مقبوضست و آنرا اشتر خوانند ه مفعول و آن ا
خرمست و مکفوف و آن را اخرب خوانند و این
هر دو در هزج و مضارع اشد و فعولن و آن
محذوفست و در طویل و هزج اشد و فاعلاتن مجوعی را
یازده فرعست ا فعلاتن و آن مخبونست ب فاعلات و
و آن مکفوفست ج فعلات و آن هم مخبونست و هم
مکفوف و آنرا اشکول خوانند و این هر سه در مدید
و رمل و خفیف و مجتث اشد د فاعلات و آن مقصورست
و در مدید و رمل اشد ه فعلات و آن مخبون مقصورست

ودر رمل

خبن

زحاف

للعرب وهو شق الاذن

ودر رمل اشد و فاعلن و آن محذوفست ز فعلن
و آن مخبون محذوفست و هر دو در مدید و رمل و خفیف
اشد ح فعلن و آن ابترست و در مدید اشد ط
فاعلیان و آن مسبغ است ی فعلیان و آن مخبون
مسبغ است و هر دو در رمل اشد یا مفعولن و آن
مشعث است و در خفیف و مجتث اشد فاع لاتن
مفروقی را یک فرعست فاعلات و آن مکفوفست ا
و در مضارع اشد و مستفعلن مجموعی را نه فرعست
ا مفاعلن و آن مخبونست ب مفتعلن و آن مطویست
ج فعلتن و آن مخبونست و هم مطوی و آنرا مخبول
خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح

مخبول

الخبل قطع الاعرابی ولیه ... بالمجبول وهو الذی قطع یداه

افتند د مفعولن و آن مقطوع است ه فعولن و آن
مقطوع مجنونست و این در بسیط در جز افتد و
مستفعلان و آن مذالست ز مفاعلان و آن
مجنون مذالست ح مفتعلان و آن مطوی مذالست
ط فعلتان و آن مجنوله مذالست و این چهار در
بسیط افتند و فروعی دیگر بطریق شذوذ آمده
که خلیل نیاورده و آن مجنون احذ است بروزن
فعل و مس تفع لن مفروقی را چهار فرعست ا
مفاعلن و آن مجنون است و در خفیف و مقتضب و
مجتث افتد ب فعولن و آن مجنون مقصور است و در
خفیف افتد ج مستفعل و آن محذوفست د مفاعلن و آن

مشکول است و این هر دو در خفیف و مقتضب افتد و مفعولات
را یازده فرع است ا مفعولات و آن مجنونست ب فاعلات
و آن مطوی است و هر دو در منسرح و مقتضب افتند
ج فعلات و آن مجنونست و در منسرح افتد د مفعولان
و آن موقوفست ه فعولان و آن مجنون موقوفست
و مفعولن و آن مکشوف است ز فعولن و آن مجنون
مکشوف است و این چهار در سریع و منسرح افتند
ح فاعلان و آن مطوی موقوفست ط فاعلن و آن
مطوی مکشوفست ی فعلن و آن مجنول مکشوف است
یا فعلن و آن اصلم است و این چهار در سریع افتد
و مفاعلتن را هشت فرع است ا مفاعیلن و آن معصوبست

الشکل ما یشد به الفرس
والمشکول کأنه اخذ من الدابة
التی تشکل فلا یمکنها المشی
الشکال

ب مفاعلن وان معصوبست پس مقبوض وانرا معقول خوانند
ج مفاعیل وآن معصوبست ومکفوف وآنرا منقوص خوانند
د فعولن وآن معصوبست ومحذوف وآنرا معطوف
خوانند ه مفتعلن وآن اعضبست و مفعولن وآن
اعضب ومعصوبست وآنرا اقصم خوانند ز فاعلن
وآن اعضب ومعقولست وآنرا اجم خوانند ح مفعول
وآن اعضب ومنقوص است وآنرا اعقص خوانند
واین جمله لوافر خاص باشد ومتفاعلن را پانزده
فرعست ا مستفعلن وآن مضمر است ب مفاعلن وآن
مضمر است پس مخبون وآنرا موقوص خوانند ج مفتعلن
وآن مضمر ومطویست وآنرا مجزول خوانند د فعلاتن

معقول
منقوص
معطوف
اقصم
اجم
عقص
موقوص
مجزول

وان مقطوعست ه مفعولن وآن مضمر ومقطوعست و فعلن
وان احذاست ز فعلن وآن مضمر واحذاست ح
متفاعلان وآن مذالست ط مستفعلان وآن مضمر
ومذالست ی مفاعلان وآن موقوص ومذالست
یا مفتعلان وآن مجزول ومذالست یب متفاعلاتن
وآن مرفل است یج مستفعلاتن وآن مضمر ومرفلست
ید مفاعلاتن وآن موقوص ومرفل است یه مفتعلاتن
وآن مجزول ومرفل است واین جمله خاص باشد
پس جمله این فروع هشتاد وسه است واوزان
آن سی وهشت است وآن اینست ۱ فع ۲ فعل ۳ فعل ۴
فعلن ۵ فعول ۶ فعول ۷ فعلن ۸ فعلان ۹ فعولن

۱۰
فاعلن ۱۱ مفعول ۱۲ فعلات ۱۳ فعلتن ۱۴ مفاعل ۱۵
فعولان ۱۶ فاعلان ۱۷ مفعولن ۱۸ مفاعلن ۱۹ مفاعیل
۲۰ فعلاتن ۲۱ مفتعلن ۲۲ فعولات ۲۳ فاعلات
۲۴ فعلاتان ۲۵ مستفعلن ۲۶ مفعولان ۲۷ فعلیان
۲۸ مفاعلان ۲۹ مفتعلان ۳۰ مفاعیلن ۳۱ مستفعلن ۳۲
فاعلیان ۳۳ مستفعلان ۳۴ متفاعلان ۳۵ مفاعلاتن
۳۶ مفتعلاتن ۳۷ مستفعلاتن ۳۸ متفاعلاتن ۳۹
مفاعلاتن و از هشت وزن اصول چهار در اینجا
داخل است و چهار خارج است و آن فعلاتن مفاعلتن
متفاعلن مفعولاتست پس جمله اوزان اصول و فروع
چهل و دو باشد و القاب این ارکان که از جهت

تغییرات

مفردکان القاب

تغییرات نهاده اند آنچه مؤلف بیت در لفظ سی و چهار است
بیت تغییرات مفرد را داد آن اینست ۱ مخبون ۲ مطوی
۳ مقبوض ۴ مکفوف ۵ مضمر ۶ معصوب ۷
موقوف ۸ مکشوف ۹ مقصور ۱۰ مقطوع ۱۱ محذوف
۱۲ احذ ۱۳ اصلم ۱۴ مشعث ۱۵ اثلم ۱۶ احزم ۱۷

القاب مرکب

اعضب ۱۸ مسبغ ۱۹ مذال ۲۰ مرفل ۲۱ و چهارده
مرکب را و آن اینست ۱ مشکول ۲ مخبول ۳
خبن و کف — خبن و طی
معقول ۴ منقوص ۵ معقوف ۶ موقوص ۷ مخزول
۸ ابتر ۹ اثرم ۱۰ اشتر ۱۱ اخرب ۱۲ اقصم ۱۳ اجم ۱۴
اعقص و در مشعث نظرات یا مفرداست یا مرکب
این جمله بزبان تازی دارد و اما در پارسی تغییرات

والقاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در
پارسی بسیار وزنهاست که در بیشتر آن شعر گفته
و نزدیک متاخران متروک و بسیار وزنهاست که
متاخران بوی استعمال کرده اند و آنرا اصول
و فروع بروجهی دیگر است و نیز تغیرات مرکب است
که در پارسی مستعمل است و افراد آن مستعمل نیست
مثلا اخرب که عبارت از اخرم نیست و نیز پارسیان
بر همه وزنهای تازیان تکلف شعر گفته اند و اصول و
تغیرات ایشان نگارداشته و وزنهای دیگر از ایشان
منفرد شده و هر مصنفی از ایشان تغیراتی که یافته است
غیر مستعمل تازیان لقبی نهاده است و است که دیگران

و مکفوف که افراد آن مستعمل است

در آن

در آن متفق نیستند با آنکه هر جماعت اقتدا بعروض عرب
کرده اند چه این لغت بلغت عرب آمیختگی عظیم دارد
ولی آن مستعمل نمیتواند بود و پس با امثال این اسباب
جدا بار کردن تغیرات و فروع مستعمل و در عروض
پارسی تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل است
و تغیرات القاب آنچه حاضر باشد بپارسی بر وجهی
متفق علیه متعذر است پس اولی آنکه این معنی را
تعرض نرسانیم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد
بعروض پارسی اقتصار کنیم تا از الحاق با آنچه
تقدیم یافت تمامی آنچه در عروض پارسی با آن
احتیاج افتد حاصل آید و اما در القاب آنچه از

از تغییرات معفو باشد و عبارت از آن حرفی بود
و آن را لقبی بما نرسیده آنرا لقبی بنهیم و از مرکبات
هر چه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی به
حسب ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود
گوییم از جملهٔ تغییرات عام که بشعر پارسی خاص است
یکی آنست که هر کجا سه حرف متحرک متوالی باشد
تسکین اوسط روا دارند و در یک وزن محرک
و مسکن با هم بیامیزند و این حکم مطرد است الا
آنجا که مانعی باشد مثلا باشد که بجز بسبب تسکین در
بدل باشد چنانکه درین وزن که فعلات فاعلاتن
اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول

فاعلاتن

فاعلاتن و هر یک از بحری دیگر است پس تسکینی
که مقتضی اشتباه بود نشاید و نیز باشد که شاعر
حرکات و سکنات را نظامی التزام کند مثلاً
قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن و
مفعولن و تسکین عین مفتعلن آن نظام را باطل
گرداند پس درین موضع هم نشاید و بر جملهٔ قاعدهٔ
لغت پارسی آنست که بیشتر تغییرات مستعمل را در همه
ابیات که بر وزنی گویند بر یک نسق استعمال کنند
بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال ا
اختلاف بسیار نکند و در محرک و مسکن چون مانعی
نباشد این قاعده نگاه دارند و چون در اصول

اوزان پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست
توالی سه متحرک اصلی نباشد بل بسبب تغییری لاحق
بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بعید متحرک گردد
مجاور با دو محرک وتدی مجموع افتد تا سه متحرک متوالی
شود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین حرف اول
وتد باشد و ما این تغییر را تسکین نام نهادیم و چون وتد
در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیل بعضی متاخران
آن رکن را مخنق لقب داده و قول زجاج چنان اقتضا
میکند که چون وتد در میانه چنانکه در فاعلات بعد از
خبن و تسکین عین آن را مشعث خوانند پس اگر در آخر
رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود شاید

تسکین

مخنق

مشعث

سرى

که کسی آنرا القبی دیگر نهد و ما چون عبارت از تغییرات
بحسب ترکیب میکنیم آنرا القبی ننهادیم و حکمی دیگر که
همه اواخر مصراعها شعر پارسی را شامل است
آنست که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر همه
مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند
مگر آنجا که مانعی افتد و مانع وقوع دو ساکن آن بود
که وزن در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن باشد
و مساوی دایره باشد یعنی تام بود مانند مفاعیلن
چهار بار پس الحاق ساکنی دیگر باخر مصراع خروج از
دایره باشد روا نبود و آنچه در شعر شاعران
ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع خلط

قافیه بود مثلا در مثنوی و اوایل قصاید که ابیات
مصرع بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض
و ضرب خلط نشاید در قصاید ضربها متساوی باید
پس بر ضرب تنها خلط نشاید و اما اگر چه قافیه نگردد
مانند آنچه در خانهای ترجیع افتد روا بود و چون
معلوم است که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن
نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر مصراعها بعدد
حروف ساکن اقتضاء اختلاف وزن نکند و چون
این قاعده ممهد شد گوییم چون در اواخر مصراعها
دو حرف ساکن افتد اگر جزو آخر از رکن آخر سالم بود
ساکن دویم لا شک بر تسبیغ یا در ازالت حمل باید کرد

بحسب

اما اگر آخر رکن آخر را تغیری بنقصان کرده باشد
تسبیغ و اذالت در وی متصور نشود اگر چه در آخر
رکن سالم تغیر هم بنقصان و هم بزیادت تسبیغ
بود پس از این جهت باثبات تغیرات دیگر غیر آنچه
گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی
بان تغیرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت
تازی در اواخر مصراعها همه جای جایز نیست و
آنچه موجود است علت مبین و آن معین شده اما چون
در لغت پارسی جایز نیست و در غیر آن مواضع که
در تازی یافته اند واقع میشود بتغیرات دیگر احتیاج
می افتد مثلا چون آخر رکن وتدی مجموع بود چنانکه

اخرج
احذ

در مستفعلن و درویی قطع افتد تا با وزن مفعولن
آید بعد از آن اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بوزن
مفعولان شود توان گفت که این رکن هم مقطوع است
و هم مذال یا مسبغ بل اولی آن باشد که همچنانکه قطع
عبارت از مجموع حذف ساکن وتد و تسکین متحرک
دوم است تغییری دیگر اثبات کنند که عبارت باشد
از تسکین متحرک دوم پس تا وتد بان تغییر مشتمل بر متحرک
و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود
اخرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن احذ شود یعنی
وتد مجموع از آخر او بیفتد تا بوزن فعلن آید و بعد از آن
در آخر مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود

توان

مطموس

توان گفت این رکن هم احذ است و هم مسبغ بل اولی
آن باشد که ساکن دوم آن بعقبت وتد نهند که اسقاط
کرده اند و گویند از وتد دو حرکت و دو حرف بیفتاده است
و حرفی ساکن بمانده و ما رکنی را که وتد او چنین بود
مطموس نام نهاده ایم و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتی
که خبنش واجب بود فاع بماند توان گفت این رکن
محذوف مطموس است که آنگاه مخبون نبوده باشد بل
اولی آن بود که این دو ساکن را از عقب وتد نهند
و گویند دو حرکت و یک حرف از وتد بیفتاده است
و دو ساکن را از عقب وتد نهند و گویند دو حرکت و یک
حرف از وتد بیفتاده است و دو ساکن بمانده و ما رکنی

مدروس

که چنین بود مدروس نام نهادیم واگر در شعر عربی مانند
این حالتها افتادی لاشک هم چنین کردندی وچون این
معانی مقرر شد وفروعی که ارکان مذکور را در شعر
پارسی فرعی دیگرست وآن فعولان است ومسبغ افتد
زاید برآنچه عروضیان آورده اند یاد کنیم گوییم فعولن را
در شعر پارسی فرعی دیگرست وآن فعولانست ومسبغ
باشد ودر متقارب افتد وفاعلن را چهار فرع دیگرست
۱ فاعلان واین مذالست ۲ فعلان واین مخبون مذالست
۳ فعلن واین مخبون مسکن وهرچند در وزن همانست
که مقطوع اما علت تغییر غیر آنست وهرچند این تغییر به
حقیقت در شعر عربی هم واقعست اما اینجا در شمار نیاوردیم

که اقتضای مخالفت انعوتم می کرد ۴ فعلان واین مخبون
مسکن مذالست واین حرفها در مدید وبسیط که تکلف کنند
ودر غریب هم واقع باشد ومفاعیلن را دوازده فرع
دیگراست ۱ مفاعیلان واین مسبغ است ودر هزج افتد
۲ فعولان واین مقصورست ودر هزج ومضارع افتد
۳ فعول وآن محذوف مقصورست وبعضی متاخران این را
ازل نام نهاده اند ۴ فعل واین محذوف مرتین است
وبعضی متاخران این را مجبوب نام نهاده اند واین هردو
در هزج ومضارع افتد ۵ مفعولان که مخنق مسبغ باشد
هم مفاعیلان برکن ماقبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد
سالم نماید وباقی برین وزن نماند ۶ مفعولن مخنق د

۷ فاعلن مخنق مقبوض ۸ مفعول مخنق مکفوف ۹ فعلان
مخنق مقصور ۱۰ فعلن مخنق محذوف ۱۱ فاع مخنق ازل ۱۲
فع مخنق مجبوب واین جمله در هزج و مضارع و قریب
افتد چنانکه غیر مخنق و فاعلاتن مجموعی را هفت فرع
دیگر است ۱ مفعولان واین مخبون مسکن مسبغ است
وظاهر آنست که مشعث مخبون مسکن است چنانکه گفتیم
پس این فرع مشعث مسبغ باشد وباین سبب مفعولن
که مخبون مسکن است اینجا نیاوردیم ۲ فعلان واین مشعث
مقصور است ۳ فعلن مشعث محذوف است و علت این عجز است
که در ابتر گفته آمد هرچند در وزن همانست واین هر سه
در رمل و خفیف و مجتث افتند ۴ فعول وآن مخبون محذوف

اعرج است ۵ فعل وان مخبون محذوف مقطوع است
۶ وفاع وآن محذوف ... مطموس یا مجبون محذوف
مدروس است ۷ فع وآن محذوف احد یا مخبون
محذوف مطموس است واین چهار در رمل و مجتث افتند
وفاع لاتن موقوفی را سه فرع دیگر است ۱ فعلن واین
محذوف مقصور است و بر وزن فعلن است که ابتر است
در فاعلاتن مجموعی یا مخبون مسکن محذوف که هم اینجا باشد
اما اینجا علت دیگر است ۲ فاع مجبوب موقوفست و هم
بر وزن فاع است اینجا اما این علت دیگر است ۳
فع واین مجبوب مکشوف است و هم بر وزن فع است که
گفته آمد واین هر سه در مضارع افتد و مستفعلن مجموعی را

چهار فرع دیگر است ۱ مفعولان و این اعرج است
و در رجز آید و در بسیط هم بکار دارند ۲ مفعولان
و این مطوی مسکن مذال است و در وزن همانست اما
علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح آید ۳ فاع و این
احذ مقصور است ۴ فع و این احذ محذوف است
و هر دو در منسرح آید و مس تفع لن مفروقی را دیگر
نبود و مفعولات را چهار فرع دیگر است ۱ فعلان
و این مجبول موقوف است و در سریع افتد و مسکن این
وزن هم آنجا شاید و آن وزنی دیگر است اما عروضیان
ذکر بیتش نکرده اند ۲ فعلن و این مجبول مکشوف مسکن است
و بر وزن اصلم اینجا علتی دیگر است و هم در سریع

افتد

افتد ۳ فاع و این اصلم مقصور است ۴ فع و این اصلم
محذوفست و هر دو در سریع و منسرح افتند اینست
فروع اصول که جهت اعتبار عروض پارسی برآنچه گفته اند
زیادت شود و جمله این سی و پنج است و از او دو وزن را در وزن
دیگر آورده ایم الحاق باید کرد یکی خماسی و آن فعلان است
و دیگر ثمانی و آن مفاعیلان است و القاب تغییرات بسیط
تسعه در افاید اعرج و مدروس و مطموس و مرکبه چهار
در افاید مسکن و مخنق و اذل و مجبوب و مسکن را با آن سبب
در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بتحقیق تسکین متحرک
اول از وتد است و آن تغییری بسیط باشد اما وقوعش
موقوفست بر تغییری سابق پس جمله فروع صد و بیست

وجمله او زآن جهل و جمله القاب غیر مؤلف جهل و یک
و باشد که بعضی تغیرات را جب مشارکت با تغیری
دیگر لقبی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتند
از یک رکن یا از دو رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان
ایشان یکی متحرک پیش باشد خالی نبود در بناء از آنکه یا سقوط
هر دو بهم جایز نبود یا جایز بود و قسم دویم را حکمی نبود
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن هم
جایز بود یا نبود اگر جایز بود و لا محاله سقوط یک ساکن
از هر دو لا بعینه هم جایز بود پس گویند میان آن دو ساکن
معاقبه است و سقوط یکی البته بجز بود سقوط دیگر یا طی
بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتد یا کف بود اگر دو

معاقبه

سین

رکن افتند و اگر کف بود سقوط دیگر یا بقبض بود و اگر در یک
رکن افتند یا به خبن چنانکه گفته آمد و رکنی را که معاقبه
مخبون شود صدر خوانند و رکنی را که مکفوف شود عجز خوانند
و رکنی را که مشکول شود طرفین خوانند و رکنی را که در معاقبه
سالم ماند بری خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جایز
نبود و لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند
میان آن دو ساکن مراقبه است فصل هشتم در تفصیل اوزان
مستعمل از هر بحری چون از تقریر مقدمات فراغت حاصل
شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال
کرده اند مشغول شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه عادت
عروضیان هر لغتی است که ایراد کنیم و آنچه ما در عروض

صدر و عجز

عجز

طرفین

بری

مراقبه

پارسیان و عدد اوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید
در هر موضع شرح دهیم و عادت عروضیان چنانست
که هر وزنی را بیتی بتمثال آرند و ابیات عروض عرب
همیشه همان ابیات آورند که خلیل احمد آورده است
چه در آن عروض تصرفی نرفته پس ما نیز همان ابیات
بعینها بیاوریم و شواهد مزاحفات که آورده است تخفیف
کنیم و اما در عروض پارسیان هر کس بیتی دیگر آورده
ما هم رعایت ابیات معین نکردیم و آنچه اتفاق افتاد
بیاوردیم و چون بسیار وزنهاست که به تحقیق راجع
با یک وزنست و ایراد امثله برای همه اقتضای تطویل
بیفایده میکند بعضی امثله که استغناء از آن حاصل

بحث

باشد بیاوردیم و ابتدا بطویل کردیم چنانکه خلیل احمد
کرده است و دیگران با و اقتدا کرده اند **طویل** از بحرهاست
که بتازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر متکلف
باشد و اصلش در دایره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد
و در بنا بتازی وافی بکار دارند عروضش همیشه مقبوض
و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند
پس اوزان مستعمل سه باشد و شواهد ازین سه بیت باشد
بیت اول أَبَا مُنْذِرٍ كَانَتْ غُرُوراً صَحِيفَتِي ٭ وَلَمْ أُعْطِكُمْ
فِي الطَّوْعِ مَالِي وَلَا عِرْضِي ٭ عروض مقبوض است و ضرب
سالم **تقطیعش** أَبَا مُنْ **فعولن** ذِرٍ كَانَتْ **مفاعیلن** غُرُورَنْ
فعولن صَحِيفَتِي **مفاعلن** وَلَمْ أُعْ **فعولن** طِكُمْ فِطْطَوْ **مفاعیلن**

غمّا لی فعولن و لا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آنست
که همه شواهد را هم بر یکگونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد
فهم کرده باشد باین تطویل محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده
او را چندین سود نکند پس با تخفیف را تقطیعات
نمی آوریم و بر یک مثال تازی و یک مثال پارسی
اقتصار میکنیم بیت دویم ستبدی لک الایام ما کنت جاهلاً
و یأتیک بالاخبار من لم تزوّد ؛ عروض و ضرب هر دو
مقبوض آید بیت سیم اقیموا بنی النعمان عنّا صدورکم و الّا
تقیموا صاغرین الرؤسا عروض مقبوض و ضرب محذوف
و بیشتر درین وزن فعولن را که بر ضرب مقدّم بود مقبوض
نگاه دارند برین گونه شعر و فارقت حتّی ما ابالی من النوی

وان

و ان بان جیران علیّ کرام ؛ و در همه اوزان علی الاطلاق
هر کجا بیت مصرع آرند مانند ابیات اول قصاید عروض
موافق ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند و امّا
بطریق زحاف در طویل صدر مقبوض و اثلم و اثرم
شاید و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاه اثلم
و اثرم امّا سخت نادر بود و در مفاعیلن که در حشو افتد
معاقبه باشد میان یا و نون و امّا در پارسی آنچه
بتکلّف گفته اند بعضی بر منوال عرب گفته اند مثال وزن اول
شعر بردی دل و جانم بیک نظر فعولن بیک ...
مفاعیلن زه ناگهان مفاعلن بزد بر فعولن کمند آدم مفاعیلن
تحذ بی فعول کناهی ز مفاعیلن و در تقطیع پارسی برین

اثرم و مقبوض

بیک غمزه فعولن

یک مثال اقتصار خواهیم کرد و عادت عروضیان
پارسی آنست که هر مثالی را مثالی مصرع ایراد کنند
مثال مصرع این وزن **بیت** برآمد ز رخسار نگارین
من ماهی ٭ مگر یابم ز نورش سوی وصل او راهی ٭
و بعد ازین ایراد مصرعات هم تخفیف خواهیم کرد
و بعضی عروضیان از اوزان عرب تجاوز کرده اند
و بر قیاس دیگر بحرها پارسیان در دوائر عروض
مسبّغ و معرّی با ضرب مسبّغ و عروض سالم با ضرب
هم سالم یا مقبوض مسبّغ و معرّی و ~~عروض مقبوض و~~
با ضرب مسبّغ و معرّی عروض مقبوض با ضرب مقبوض
و مقصور و محذوف و هر دو مقصور یا محذوف یا

مخلّط

یا مخلّط در مسدّس و مربّع هم مثالها آورده اند
و آن هم بطبع نزدیکتر سالم بود که از یکدیگر جدا
برین گونه **شعر** من از غم گدازانم تو بی غم گدازانی ٭
من از عشق نالانم تو بی عشق نازانی ٭ و اگر مسمّط باشد
بهتر بود و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی
مزاحف بکار نتوان داشت چه تکلّف وزن و زحاف
چون بیکجای جمع شوند نفرت طبع زیادت گردد **مدید**
هم از بحرهای متزایدست و اصلش در دایره فاعلاتن
فاعلن چهار بار بود و در بنا مجزو بکار دارند و او را
سه عروض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن مستعمل است
و شواهد آن شش بیت است **شعرا** یا لبکر انشروا لی

مدید

سه قسم عروض سالم ... و مجزو ... سالم و مقصور و محذوف و مخبون

کلیبا : یا لبکر این این الفرار : عروض و ضرب هردو
سالم است ۲ لا یغرّن امرءً عیشه : کل عیشٍ صائرٌ
للزّوال : عروض محذوف و ضرب مقصور است
۳ اعلموا انّی لکم حافظ : شاهدًا ما کنت او غائبًا
هردو محذوف اند ۴ انّما الذّلفاء یاقوتة : اخرجت
من کیس دهقان : عروض محذوف و ضرب ابتر است محذوف متقطع
۵ للفتی عقلٌ یعیش به : حیث تهدی ساقه قدمه
هردو مجبون محذوف اند ۶ ربّ نار بتّ ارمقها
تقضم الهندیّ و الغارا : عروض مجبون محذوف و ضرب
ابتر است و بعضی مشطور روا داشته اند اما خلیل نگا
نیاورده است و بطریق زحاف خبن و کف و شکل
خبن و کف

در ارکان

در ارکان دیگر بکار دارند و میان نون فاعلاتن و الف
فاعلن معاقبه باشد و اما در پارسی بتکلّف بر قیاس
دیگر بحرهای ایشان در وافی عروض و ضرب هردو
مذال یا هردو سالم و عروض سالم و ضرب مجبون یا
مقطوع و هردو مجبون یا هردو مقطوع یا مخلّط و در مجزو
هردو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور و هردو مقصور
یا محذوف یا مخلّط و عروض محذوف یا مجبون محذوف
و ضرب محذوف و مجبون یا ابتر بکار داشته اند و اشله
آورده اند و مشطور هم بکار داشته و از همه مطبوع تر دیگر
وافی بود و همه سالم برین گونه شعر باده برگیر ای صنم
رود برداره بزن : چند خواهی خورد غم : دور کن از دل حزن

مقلوب طویل

و همه ارکان مجنون نیز گفته اند و هم از دیگران بهتر بود
برین گونه شعر زلبانت پیراه یکی بوسه چراه نکنی
شاد مراه نه بترسی ز خداه و مشطور این بحر از بد آنکه
بر مل نزدیکتر بود خوش آید برین گونه یک ره ای بید
لطف کن در ما نگر مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار
بود بهرامی از فر آلادی شاعر نقل کرده است او بردافی
این بحر شعر گفته است و یک بیتش اینست شعر نگاری
دل ربائی ربود از من دل من ؛ من بیدل چگونه نوشته
از او ستانم ؛ و بر مجزا اخرب بیتی هم از شعر اوّل است
شعر بر نور جهان سینه بنگ است ؛ تا با شمن آن بت
جنگ است ؛ و برین قیاس در وافی و مجزو و مسبّغ

بعدی

و معرّی و مخلّط ذکر کرده و در مجزو و محذوف و
مقصور و مخلّط و همچنین اخرب و مکفوف امّا در عرب
و عجم از کسی دیگر شعر برین وزن معلوم نشده است

بسیط

بسیط هم از بحرهای تازیانست و اصلش مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و از او سه عروض و پنج ضرب است
و برشش وزن مستعمل است دو وافی چهار مجزو و ابیات
اینست شعر ۱ یا حارِ لا اُرمَینْ منکم بداهیة لم یلقها
سوقة قبلی و لا ملک عروض و ضرب هر دو مخبونست
شعر ۲ قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة
اللحیین سرحوب عروض مخبون و ضرب مقطوعست و به این
دو بیت از وافی است شعر ۳ انا دمّنا علی ما خیّلت سعد بن

زَیْدٍ وَعَمْرًا مِنْ تَمِیمِ عروض سالم و ضرب مذالست شو۴
مَاذَا وُقُوفِی عَلَی رَبْعٍ عَفَا مُخْلَوْلِقٍ دَارِسٍ مُسْتَعْجِمٍ عروض
سالم و ضرب سالم اند شو۵ سِیرُوا مَعًا إِنَّمَا مِیعَادُکُمْ
یَوْمُ الثُّلَاثَاءِ بَطْنُ الْوَادِی عروض سالم و ضرب مقطوعست
شو۶ مَا هَیَّجَ الشَّوْقَ مِنْ أَطْلَالٍ أَضْحَتْ قِفَارًا کَوَحْیِ
الْوَاحِی عروض و ضرب هر دو مقطوع اند و این چهار
مجزو اند و این بیت آخر را مخلع خوانند و در دیگر ارکان
مجنون بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون روا
دارند تا با وزن فعولن آید و دیگر وزنی آمده است
در مجزو از شواذ که خلیل احمد نیاورده است و آن اینست
شو إِنَّ شِوَاءً وَنَشْوَةً وَخَبَبَ الْبَازِلِ الْأَمُونِ عروض

مخلع
در مستفعلن مطوی را
مخبون بکار دارند

مخبون

مخبون احذست و ضرب مخبون مقطوع و اما در پارسی
بتکلف در روا فی بر عروض مذال یا معری یا ضرب مذال
یا ضرب سالم و عروض سالم یا ضرب مخبون مذال و یا ضرب
مخبون و یا ضرب اعرج و یا ضرب مقطوع و عروض مخبون
معری و مذال یا ضرب مخبون مذال و عروض مخبون یا ضرب
هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معری
و مذال یا ضرب مذال و عروض اعرج یا مقطوع یا ضرب
هم اعرج یا مقطوع امثله او آورده اند و درین دو ضرب
آخر خبن هم بکار دارند تا با وزن فعولان یا فعولن آید
وقومی پندارند که مخلع اسم فعولن است که فرع مستفعلن
در بسیط مجزو و نه چنانست بل مخلع اسم وزنی است

از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد
خواه مخبون و خواه غیر مخبون و در پارسی آید همه
ارکان مخبون بکار دارند تا هر چه فاعلن بود مخبون
بود و بس و شاید که [illegible] دو مستفعلن مطوی بود و چنان
بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همه مواضع از قصیده
مطرد بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جا
که خواهند شاید مثال وافی عروض و ضرب سالم شعر
از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا هرگز نگوید بیا
مرا بر خیز یکدم بیا و اگر عروض یا ضرب مخبون کنند
آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود از این گونه شعر
کردم ز روی صفا منزل بکوی وفا دیدم نگار مرا جای شگرف جفا

مثال مجزو

مثال مجزو سالم شعر بر مستمندی مکن چندین ستم ای نگار
بر بیاد زد زوار عشق تو دم مثال مخلع مخبون شعر چرا همی
بتب من بمن میکردی بیکدو بوسه هیچ از دلم برد مثال
همه مخبون شعر گشتم [illegible] از تو من نگارا آن به که یکی ره
کنی مدارا مثال مطوی از مجزو شعر دور مدار ای صنم لبا دلم
تا بفزاید دل و درطرب و ما امثله اوزان پارسی از جهت
تمام نمی آوریم که بر این بحرها در پارسی شعر یافته نشود
الا مثالها که متکلف گفته باشند اینست بحرهای دایره
مختلفه وافر هم از بحرهای تازیانست و اصلش در دایره
مفاعلتن باشد شش بار و در بنا او را دو عروض و سه
ضرب باشد و بر سه وزن آید یکی وافی و دو مجزو ابیات اینست

وافر

شعر ۱ لنا غنمٌ نُسوّقها غِزارٌ ؕ کأنّ قرونَ جِلّتِها العِصیُّ
عروض و ضرب هر دو مقطوفست و این وافی است شعر ۲
لقد علمتْ ربیعةُ أنّ حبلکْ ؕ واهٍ خَلَقٌ هر دو سالم است ۳
أُعاتبها وآمرُها فتُغضِبُنی وتَعصِبُنی ؕ عروض سالم و ضرب
معصوبست و این هر دو مجزو است و در زحافش در دیگر
ارکان معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند و در
صدر اعصب و اقصم و اعقص و اجم بکار دارند و اما
بپارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم
یا هر دو معصوبست یا هر دو مقطوفست بکار دارند
و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم و ضرب معصوب
و اگر بطریق زحاف همه معصوب کنند و فرقی

نباشد میان هزج و این بحر و از این جهت باشد که اگر
کسی طبعی گوید بیتهای پارسی او از هزج باشد و بیتهای
تازی او از وافر چه تازی هزج مسدس نیاید و پارسی
وافر مستعمل نیست و فرق میان هر دو وزن به تسکین
و تحریک اوسط متحرکات بیش نیست مثال وافی همه سالم
شعر با غم تو برین دل من بزد علمی ؕ چنانکه از و بکرد جهان
شدم علمی ؕ مثال وافی عروض و ضرب مقطوفست
شعر چه بگذری بسی بکرم بر دو بیت ؕ چرا نکنی نظری بکار من
مثال مجزو سالم شعر بدی چه کنی بجای کسی ؕ که او بکند
بجای تو بد ؕ و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوفست
در پارسی نشاید و خلط ارکان سالم و معصوب شاید

چه تسکین اوسط همه جا جایز است اما درین بحر باید
که نظام همه جا محفوظ بود تا دو تکلف جمع نشود و اگر
همه جا سکن بیت کنند بحر اهنج شود کامل هم از بحرهای کامل
تازیانست و اصلش در دایرهٔ متفاعلن شش بار باشد
و در بنا اورا دو عروض و شش ضرب است و بر نه وزن
آمده است پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش این است
شعر ۱ و اذا صحوت فما اقصر عن ندی ٭ فکما علمت شمائلی
و تکرمی ٭ عروض و ضرب هر دو سالم شعر ۲ و اذا دعونک
عمهن ٭ فانه نسب یزیدک عندهن خبالا ٭ عروض سالمست
و ضرب مقطوع شعر ۳ لمن الدیار برامتین فعاقل ٭ درست
و غیر ایها القطر ٭ عروض سالم است و ضرب مضمر احذ

شعر ۴ لمن الدیار عفا مرابعها ٭ هطل اجش و بارح ترب
عروض و ضرب هر دو احذ است شعر ۵ و لانت
اشجع من اسامة ٭ اذ دعیت نزال و لج فی الذعر ٭
عروض احذ و ضرب احذ مضمر است و این پنج وزن
وافیست شعر ۶ و لقد سبقتهم الی فلم ٭ نزعت و انت اخر
عروض سالم و ضرب مرفل است شعر ۷ جدث یکون
مقامه ٭ ابدا بمختلف الریاح ٭ عروض سالم و ضرب
مذالست شعر ۸ و اذا افتقرت فلا تکن ٭ متخشعا و تجمل
هر دو سالمند شعر ۹ و اذا هم ذکروا الاسائة اکثروا
الحسنات ٭ عروض سالم و ضرب مقطوع است چهار وزن
مجزو است و تطرق زحاف در دیگر ارکان و در

ضربهای مقطوع و مرفل و مذال مضمر و موقوص مجزول
بکار دارند و اما بپارسی برین بحر بتکلف شعر گفته اند
و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در زوافی بر عروض
سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احد یا احد مضمر
و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احد یا احد مضمر
و عروض احد و ضرب هم احد یا احد مضمر و هر دو احد
مضمر و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مرفل یا مذال
یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال و هر دو
مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو احد یا
هر دو احد مضمر یا عروض احد و ضرب احد مضمر مثالها
آورده اند و از زحافهای مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال

کنند در همه قصیده یکسان باشد مثال هر دو سالم از زوافی
شعر نکنم بیار کسان که جفا بود ؛ نه ز دوا کنم روا بود ؛ مثال
هر دو مقطوع شعر چکنم که جز بمراد خود نرود دل ؛ چکنم که جز
بتو دل همی نگراید ؛ مثال هر دو مرفل از مجزو شعر بهد جهان
تو یکی نیستی ؛ چو نگار من بسپید کاری ؛ مثال هر دو سالم
شعر نه روا بود که جفا کنی ؛ بکسی که با تو وفا کند ؛ مثال هر دو
احد شعر نه نکو بود که کنی ؛ تو بهیچ روی بدی ؛ مثال
مزاحف از زوافی شعر روزی بود که عشق تو بر آید ؛ تا آن
دولت بمهر من نگراید ؛ رکن اول مضمر و دوم موقوص و سیم
سالم است و همه قصیده همچنین باید و ایراد دیگر مثالها
تطویل بی‌فایده اقتضا می کند این است بحرهای دایره

هزج

مؤتلفه هزج این بحر نزدیک عرب و عجم مستعمل است
و اصلش تازیان را دایره مفاعیلن شش بار است و در بنا
مجزو بکار دارند و اورا یک عروض دو ضرب باشد و برد
وزن آید و بیتهاریش اینست شعر عفا مِنْ آلِ لَیلی السَّهْبُ
فالاَمْلاحُ فالغَمْرُ و عروض و ضرب هر دو سالم است ۲
وَما ظَهْرِی لِباغِی الضَّیمِ بِالظَّهْرِ الذَّلُولِ عروض سالم و ضرب
محذوفست و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف
بکار دارند و خلط کنند و عروض هم مکفوف و مقبوض است
و میان یا و نون معاقبه باشد و صدر اخرم و اشتر داخ
بکار دارند و اما بپارسی اصلش دایرهٔ مفاعیلن هشت
بار بود و دو نوع بود سالم و مکفوف هم دو نوع بود موفور

داخرب

هزج سالم

و اخرب و مکفوف و موفور را مکفوف تنها خوانند و بعضی
هر نوعی را بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله را پنج عروض
و هشت ضرب است و بپارسی و چهار وزن آمده هزج سالم
عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده اند
و بر پنج وزن شمرده اند و از آن جمله یکی وافی یعنی مثمن
اینست و دو مجزو و یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع
و بیت مثمن اینست شعر نو آرد و دنیا همی گوید که دل در من
منه زی ده ؛ تو خود می بینی بیوفایی ازین گویای ناگویا
عروض و ضرب هر دو سالم است و بپارسی ازین دراز
تر بیت و در آخر این وزن مسبغ نشاید که از دایره بیرون
شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بیفشد که آنرا

یک حرف شمرند مانند الف و نون جنیدار که ممتنع است
و خطا بود چه امثال آن در میان بیت بجای یک حرف
آمد چنانکه گفته ایم وزن اول مسدس را عروض مقصور
یا محذوف بود و ضرب مقصور برین گونه شعر هلا زیبا
رخا برخیز و بیش آر ∴ می با دو رخت همرنگ و هم بوی ∴
وزن دویم را عروض هم مقصور یا محذوف و ضرب
محذوف برین گونه شعر فروغ روی او چون نور خورشید ∴
نسیم زلف او چون بوی عنبر ∴ دو وزن اول مربع را
عروض و ضرب سالم بود برین گونه شعر بیار آن می که
پنداری روان یاقوت نابستی ∴ دو وزن دویم هر دو را
مقصور آورده اند و مثال بر این گونه گفته اند شعر

نماند

نماندستم غریوان ∴ من از بیداد هجران ∴ و این محذوف
و قیاس گذشته چنان اقتضا میکند که اینجا بر دو
وزن آرند یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب
مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف و لله الامر
ضرب مسدس نیز یکی کرند و حقیقت آنست که در لغت
پارسی میان این دو وزن مباینت الا از جهت قافیه نباشد
و چون چنین باشد هر یکی را از هزج مثمن و مسدس یک
وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار
وزن بیش نبود و بر مربع متاخران شعر کمتر گفته اند خاصه
بر وزن آخر و درین نوع هیچ زحاف دیگر روا نبود
هزج مکفوف درین نوع هم وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن

هزج مکفوف

و مسدس و مربع آید و همه ارکان مکفوف آورند و ازا
یک عروض و دو ضرب آورده اند و بر شش وزن شمرده
دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف
و ضربها یکی مقصور و دیگر محذوف و بتحقیق همه سه وزن
باشد چنانکه مثال مثمن شعر بهار آمد و مقصول برافکند خوانی
نسیم سمن آورد بمن باد شمالی: مثال مسدس شعر نگر تا غم هجر تو
چه کرداست: برین عاشق بیچاره پردرد: مثال مربع
شعر بدستان دل من برد: یکی ترک پریزاد: و تسکین
اواسط روا بود و متاخران براین وزنها شعر کم گویند
و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و آخرب
بسیار جمع کرده اند برین گونه که رودکی گوید شعر دل

برین

هزج اخرب

زادکن از درد و تن آزادکن از رنج: جام آور و زود آور و
نرد آور و شطرنج: و بر عکس هم گفته اند هزج اخرب این نوع
مثمن و مسدس و مربع آید و صدر و ابتدا هر دو اخرب
آرند و باقی مکفوف و گفته اند او را هزج عروض و هشت ضرب
در بیت و سه وزن آمده هفت مثمن و هشت مسدس و
مربع و بتحقیق آنرا سه عروض و سه ضربست و با عتبار
تحقیق اگر خواهند این عدد مضاعف کنند و بر ده وزن
است سه مثمن و سه مسدس و چهار مربع و تفصیل اینست
اول عروض و ضرب هر دو سالم برین گونه شعر اگر دل
جادو وش ای فتنه اهرمن: شکرلب و زیبا رخ مسکین
دل و سیمین تن: و چون در همه قصیده رکن سیم مخنق کنند

برین وزن شود که مفعول مفاعیلن چهار بار و مسمّط
چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش شعر گفتم بکشم بار دی
آن یار منم آری ۞ گر کشته شوم باری ۞ در پای تو اولیتر
دویم عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش
شعر صد سال بامید سلامی و کلامی ۞ چون معتکفان
بر در و بام تو توان بود سیم عروض همان و ضرب
محذوف و همانست که وزن گذشته ۴ عروض ازل
یا مجبوب و ضرب ازل ۵ عروض همان و ضرب مجبوب
مثالش شعر با این همه در راه تو گر خاک شوم ۞ شایسته
نباشیم قدمهای ترا ۶ عروض فاع یا فع گفته اند
و ضرب فاع ۷ عروض همچنان و ضرب فع و شرط

کرده

کرده اند که ماقبل عروض درین دو وزن سالم باشد
و این سهو است چه این دو وزن همانست که چهارم
و پنجم الّا آنکه سه متحرک آخرین مسکّن الاوسط است
و عروض و ضرب مخنّق شده مثال این وزن
برینگونه شعر ترسنده از آنم که اگر دیر آید ۞ زین جان
پر از درد بر آید نفسِ یاد ۞ و این چهار وزن که بحقیقت
یکی است وزن ترانه است که آنرا رباعی خوانند و بپارسی
دوبیتی گویند مسدّسات ۸ عروض سالم یا مستبغ
و ضرب مستبغ ۹ هر دو سالم برینگونه شعر تا کی بود ای
کودک سنگین دل ۞ جور تو برین عاشق بی‌سامان ۱۰
عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش شعر

دلدار من آن ترک پریزاد که کش هست بخوبی جهان
یار ۱۱ عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همانست
۱۲ عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ۱۳ عروض
همچنان و ضرب مجبوب مثالش شعر با تو نتوان گفت
سخن زیرا که توئی شاه بتان ۱۴ عروض فاع یا فع
و ضرب فاع ۱۵ عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل
عروض و ضرب هر دو سالم و این هم سهو است و بحقیقت
ضربهای گذشته است اما سکن مثالش شعر دلسوخته
از زلفش مشک خجلت زده از رویت مه مرتجات
۱۶ هر دو سالم برین گونه شعر اکنون که چنین زارم
برمن نکنی رحمت و این مانند یک مصراع مثمن است

که رکن سیم مخنّق افتد ۱۷ هر دو مقصور و رکن ابتدا
اخرب نشاید در برین گونه بود شعر من پیش تو چنین زارو
تو از دور همی خندی ۱۸ عروض سالم و ضرب محذوف
برین گونه شعر چندین چکنی تنبل ما را چه فریبی و این
هر دو همچنانست که در اول گفته شد ۱۹ هر دو محذوف
برین گونه شعر ای یار گرامی آخر تو کجائی و این
در حکم یکمصراع است و کوتاه ترین بحرهای هزج است
۲۰ جای عروض پدید نبود و ضرب ازل برینگونه شعر
یک باره چنین جاهل و خونخوار مباش ۲۱ عروض همان
و ضرب مجبوب برینگونه شعر دانی که دل از تو نشود سیر مرا
۲۲ عروض همچنین و ضرب فع و ماقبلش سالم برینگونه شعر

مستتاب بر رخش صنما لحنی باش ۲۳ عروض همچنان
وضرب فع بر نگونه شعر دانی که دلم سیر ز تو کی گردد
واین هر چهار یک وزنست وبر وزن یکمصراع
ترانه پس بتحقیق اوزان مربعات چهار رکنست و
ازین وزنها مانند یکمصراع مثمن است متاخران استعمال
کنند وقدما بران شعر بسیار گفته اند وایشان هر
مصراعی را قافیه می آورده اند وانرا بیتی می شمرده اند مانند
رجز مشطور با بیتهای مقفی از اشعار تازیان که این را
منصفی معین نباشد وبدین سبب ترانه را قدما
چهار بیت میگرفته اند وآن را چهار بیتی خوانده اند
وبتازی رباعی ودر هر چهار آوردن لازم میشمرده اند

اما نزد

امّا نزدیک متاخران چون مربعات این اوزان
مزدوج گشت وهر بیتی را ازین ابیات مصراعی میشمردند
ورباعی را دو بیتی میخوانند ودر مصراع سیّم که خواهند
قافیه شرط نمی نهند وبدانکه رکن دویم از مثمنات
که چهار خانه بود واز مسدسات واز مربعات که بنده همه
شود روا بود که مقبوض استعمال کنند وباشد که خوشتر
آید ودر غیر ترانه چون مقبوض آورند ودر همه قصیده
همچنان بود ودر میان یاء ونون مراقبه بود ودر همه مواضع
تسکین اوسط روا بود وخلطش با تحریک هم روا بود
وبدین سبب رکن دویم ترانه مقبوض مخنق وغیر مخنق
ومکفوف مخنق وغیر مخنق شاید ودر رکن سیم مکفوف

اما در ترانه خلط مقبوض ومکفوف بیکدیگر روا بود

فمخنق وغیر مخنق شاید بر آن تقدیر که رکن دوم
مکفوف باشد و اما بر آن تقدیر که رکن دوم مقبوض
باشد تخنیق صورت نبندد و در رکن چهارم ازل مخنق
وغیر مخنق مجبوب مخنق وغیر مخنق شاید پس از ازدواج
این شش وجه با چهار وجه رکن چهارم بیست و چهار وجه
حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و این بحر را
خاصیتی است و آن آنست که در وی از دوازده سبب
خفیف آید برین گونه شعر ای دلبر دلشده چشم جانم
زد خوشتر و این وزن اول مثمن است که رکن آخرم سالم است
و اگر یک سبب از او می افکنی وزنی دیگر میشود
هم از اوزان این بحر تا آنگاه که پنج سبب بماند

بعضی

ومصراعی بعد از مربع این بحر برین گونه ای دلبر دل شد
و همه سبب تکثیر متحرکات هشت وزن حاصل آید
بر ترتیب که فضل هر یکی بر دیگری بیک سبب خفیف است
رجز واین بحر هم در هر دو لغت مستعمل است
و اصل شعر تازیان را در دایره مستفعلن شش بار
بود و در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک کار دارند
و او را یک عروض و دو ضرب و بر پنج وزن آید
دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک و مثالش
اینست بیت دارٌ لِسَلمى اذ سُلَيمى جارتي ٥
قفرٌ ترى آياتها مثل الزُّبُر عروض و ضرب هر دو
سالم است بیت ٢ القلبُ منها مستريحٌ سالمٌ ٥

رجز

وَالْقَلْبُ مِنِّیْ جَاهِدٌ مَجْهُودُ عروض سالم وضرب
مقطوعست واین هر دو وافی است شعر ۳ قَدْ هَاجَ قَلْبِیْ
مَنْزِلٌ مِنْ اُمِّ عَمْرٍو مُقْفِرُ واین مجزو است
وعروض وضرب سالم شعر ۴ قَدْ هَاجَ اَحْزَانَا
وَشَجْوًا قَدْ شَجَا واین مشطور است وعروض وضرب نیست
وصدرش ابتدا است شعر یَا لَیْتَنِیْ فِیْهَا جَذَعْ واین نیز
مانند مشطور حشو ندارد وعبد الصمد بن معدل رجزی
گفته است هر بیتی از آن رکنی برین گونه شعر قَالَتْ جَمَلٌ مَا
مَا ذَا الْجَمَلْ هٰذَا الرَّجُلْ حِیْنَ احْتَفَلْ اَهْدَیْ بَصَلْ
وحکم این حکم شعر است که بر زیادت از ارکان
مستعمل گفته آید بتکلف وبطریق زحاف در همه رکنها

خبن بشن

خبن پس روا بود ورکن آخر مشطور مقطوع ومخبون
مقطوع بسیار آمده است ودلیل آنرا در عدد بیاورده
داما بپارسی اصل این بحر دو دایره مستفعلن شش
بار باشد ونه نوع بود سالم ومخبون ومطوی ودرهر
یکی وافی ومجزو ومشطور ومنهوک یعنی مثمن ومسدس
ومربع ومثنی آورده اند وبر مشطور عرب که مثلث باشد
هم گفته اند ومخبون را اکثر اعتبار کنند وسالم ومطوی را
چهار عروض وده ضرب آورده اند وبرسی وزن نهاد
وبا مخبون هم جمله پنج عروض ودوازده ضرب شود
بر چهل وچهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند
این نوع را دو عروض وپنج ضرب گفته است وبر پانزده وزن

رجز سالم

آمده چهار مثمّن و چهار مسدّس و پنج مربّع و یکی مثلّث
و یکی مثنّی باین تفصیل مثمّنات ١ عروض سالم با مذال
و ضرب مذال ٢ عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو بتحقیقت
یک وزن است و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبّغ
در هزج مثمّن چه این وزن در درازی و تمامی مساوی است
و مثال این وزن چنین باشد شعر ای دو لب تو حقّه‌ها
و چشم تو ماردایه‌ان ، سودت همیشه با بها لیکن زیان
یکان ، و مسمّط چهار خانه برین وزن خوش آید ٣
عروض سالم و ضرب اعرج برین گونه شعر آنکه شوم از بوی خوش ،
بی آنکه گوید کس مرا ، گر بگذرد دلخواه من ، پیش درم شبگیر آن ،
٤ عروض مقطوع با اعرج و ضرب همچنان برین گونه ،

[illegible]

شعر تا کی کنی با ما ستم با عاشق بیچاره ، روزی بود کز جور تو
گردد ز شهر آواره ، و متأخرین برین گونه شعر کمتر گویند
مسدّسات ٥ عروض سالم با مذال و ضرب مذال مثالش
شعر تا کی مرا گوئی که از من باش دور ، گر دور باشم از تو چون
باشم صبور ٦ عروض همان و ضرب سالم و بتحقیق همانست
٧ عروض سالم و ضرب اعرج ٨ عروض سالم و ضرب
مقطوع و هر دو یکی است مثالش شعر هرگز نکردم با تو جفا
من عدی پس چگونه (چونکه) از یکی نیم رخ خود دار مربّعات ٩ عروض
سالم با مذال و ضرب مرفّل مثالش رودکی گوید شعر ای دل
به تیز آتش دری یا زیر چنگال عقابی ١٠ عروض هم چنان و
ضرب مذال ١١ عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک

حلم دارد مثالش شعر ایدلبر آزاده خو تاکی عتاب و جنگ تو
۱۲. عروض سالم با اعرج و ضرب با عرج برینگونه شعر
ناخورده باده چشم تو گوئی چرا شد مخمور ۱۳. عروض سالم
یا مقطوع و ضرب مقطوع برینگونه شعر گر یاد دیگر زد
ازمی زان آیدم دشواری مثلث ۱۴ بدیع بلخی برین وزن
قصیده گفته است که اولش اینست شعر نوشد جهان
ازین نوبهار و سال نو و بعرب تشنه کرده و کسی دیگر برین
وزن نگفته است مثنی ۱۵. بد خوبی بر کیمیا و مستعمل
نزدیک متاخران ازین جمله وزن اول بیش نیست و باقی از جهته
تتبع شعر گفته و مسدس سالم یا مربع از دیگران بهتر و هم بدیع
بلخی گفته است قصیده مجابات عبد الصمد بن المعدل

عقب

هر چند از یک رکن که اولش اینست شعر شو برگذر
واندر نگر یا در سفر یا در حضر دیدی پسر زین خوبتر
رجز مخبون همه ارکان مخبون بود و عروضیان بازاء — رجز مخبون
هر بیتی از سالم بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل
باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند و همه تکلفی بود و از همه
بهتر مثمن یا مسدس بود همه ارکان مخبون بیت مثمن شعر
دو دیده از سرشک غرقه گشته ای صنم ، و لیک از آتش
دلم خشک نماند هر دو لب ، و باقی برین قیاس رجز مطوی — رجز مطوی
، همه ارکان مطوی بود و عروضیان بازاء هر بیتی
از سالم بیتی همه ارکان مطوی بیاورند و مرفل را هم مثالی
بیاورند و این وزن از مخبون خوشتر بود مثالش مثمن

شعر تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری ، روز
شب از فراق او پیشهٔ من نوحه گری ، مثال مسدس شعر
ای صنم از عشق تو بیمار شدم ، تو نکنی هیچ نگارم نظری ،
و تسکین اوسط همه جا روا دارند و انگاه میان ضرب
اعرج و ضرب مطوی مذال مسکن و میان ضرب مقطوع و ضرب
مطوی مسکن فرق نماند و در عدد ضروب خبط لازم آید
و اینجا هم ابیات از اسباب متوالی برخیزد اما نه بر آن ترتیب
که در هزج و متاخران بر مثمن این بحر شعر گفته اند و باشد
که در میان ارکان بعضی مخبون افتد و بعضی زیادت
نداند اما تناسب نگاه باید داشت مثال از شعر سنائی
شعر دست گر نرسد بشاخ هویت تو ، تا رگ بختیت

بیخ
اوز

۱۲۶ او ز بیخ و بن بر کنی ، چون رکن سیم مصرع اول مخبون
آورد و در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و این جنس
بسیار نشاید که استعمال کنند و بعضی از متاخران مخبون
و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و بیتی از مفاعلن مفتعلن
چهار بار یا بر عکس نگار روا دارند و حشو باشد مثال اول شعر
ز نیکوان لطف کرم ، نه اثر ز جور ستم ، مدار ازین بیش
بغم دل مرا ماه رخا اگر بجای بنا در ازین ترتیب بگردد
عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که ترتیب
دوم گفته است شعر کعبه هنوز قربه است ، با تو
از آن قوی دلم ، چاره چه خاقانی اگر کعبه رسد بلاغری ،
گرچه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد ، بجز قاعده نشد

رمل

یا نوبهارنا اد آتی رمل واین بحر اسم تبارزی
وهم بپارسیی مستعمل است واصلش تبارزیی در دایره
از فاعلاتن شش بار باشد ودر بنای وافی ومجزو بکار
دارند واورا دو عروض وچهار ضرب بود وشش وزن
آید سه وافی وسه مجزو وبیتهایش اینست شعر اول أبلغ النعمان
عنی مالکا، انه قد طال حبسی وانتظاری، عروض محذوف
وضرب سالم گفت واگر عروض سالم کنند خلیل انرا متمم خواند
اما مستعمل نیست شعر دوم مثل سحق البرد عفی بعدک
القطر مغناه وتاویب الشمال، عروض محذوف
وضرب مقصور است شعر سیم قالت الخنساء لما جئتها شاب
بعدی راس هذا فاشتغل، هر دو محذوف است

واین بحر

واین هر سه وافی است شعر چهارم یا خلیلی اربعا واستخبرا رسما
بعسفان، عروض سالم وضرب مسبغ است شعر پنجم
مقفرات دارسات مثل آیات الزبور، هر دو
سالم است شعر ششم ما لما قرت به العینان من هذا ثمن،
عروض سالم وضرب محذوف است واین هر سه مجزو است
واما زحافش در ارکان خبن وکف وشکل روا بود
مگر آنچه در ضرب افتد ومیان نون والف هر رکن
دوم وسیوم محیط باشد معاقبه باشد وارکان با آن
سبب صدر یا عجز یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته
آمده است واما بپارسی این بحر دو نوع آید سالم
ومجنون وبعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرند

پر یکی را وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس
و مربع و مثنی آورده اند و جمله را هشت عروض و چهارده
ضرب آورده اند و گفته اند بر سبیل چهارده وزن است
رمل سالم عروضیان این نوع را پنج عروض و نه
ضرب آورده اند و گفته اند هفده وزن است
مثمنات هشت مثمن و پنج مسدس و چهار مربع و یکی مثنی
۱ عروض و ضرب هر دو سالم مثالش شعر چند گویم
چند نالم چند باشم جفت اندوه، هیچ گوئی باهرزه
مرا از این غم رهائی ۲ عروض مقصور مثالش
شعر هر مرا از جان و دل چیزی گرامی تر نبود، دل
بدادم روز وصلت جان دهم اندر فراق، ۳
عروض همان

رمل سالم

عروض همان و ضرب محذوف است و تحقیق همان وزن است
۴ عروض محذوف اعرج مجبون یا محذوف مقطوع مجبون
و ضرب محذوف اعرج مجبون برین گونه شعر تا کی از هجران
نگار را چند باشم من بدرد، سنگ آهن نیستم من تا بشیم
ناصبور، ۵ عروض همان و ضرب محذوف و مقطوع
مجبون برینگونه شعر با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی میکنی،
ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی میکنم ۶ عروض
محذوف مطموس یا محذوف احد و ضرب محذوف مطموس
مثالش شعر کار مخلص از جا کرد خود از چه داری راز کار
خویش باز راز داری از سخن چین ناز دار، ۷ عروض همان و ضرب
محذوف احد مثالش شعر مرد دانه دانا یار باید خوب،

گر تو دانی ترا هم بار دانا به ۞ داین چهار وزن آخر نزدیک
متاخران مهجور است مسدسات ۸ عروض سالم وضرب
مسبغ مثالش شعر ای نگار گر تو نیکوتر نه بینم ۞ عاجز آیم
از صورتت صورت نگاران ۹ عروض وضرب هر دو
سالم وهمانست که وزن اول ۱۰ عروض سالم یا شعث
وضرب مشعث مثالش شعر چند باشد نیکخواهت خفته اندر
چند باشد دوستدارت با فزاری ۞ واز دو مشعث
چنین باشد شعر چند باشد بدین سان بیچاره گشته
شادی زین دل من آواره گشته ۱۱ عروض مقصور یا محذوف
وضرب مقصور ۱۲ عروض همان وضرب محذوف و هر
یکیست مثالش شعر صابری تا کی کنم با درد عشق ۞ راز پنهانی

کنون

کنون پیدا کنیم ۞ واگر عروض وضرب فعولن و فعل و فاع
وقع کنند از بدیه تقطیع توان کرد وازین جمله مستعمل
نزدیک متاخران چهارم و پنجم است مربعات ۱۳ عروض
سالم وضرب مسبغ ۱۴ هر دو سالم و هر دو یکیست
مثالش شعر خوب رو یا دل ربایا ۞ چونکه با جا گرفتاری
۱۵ عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور ۱۶ عروض
همان وضرب محذوف و هر دو یکیست مثالش
شعر هر که بد خواهد ترا از مردمی است ادبری ۞ داین اوزان
همه مثمن آید و حال ایشان همچنان است که در هزج گفته شد
واگر رکن آخر فعولن یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع نتوان
گفت و معقد شود ۱۷ مثنی مثالش شعر آفتابی مشک بوئی

رمل مخبون

و بتحقیق این اوزان همه ده است و متداول از جمله
سه وزنست رمل مخبون همه ارکان او مخبون آید جز رکن
اول که سالم شاید و این دلیلیست برانکه ارکان سببی
از ارکان اصلی نیست در دایره و فروع سباعی آید
عروضیان گفته اند این بحر را پنج عروض و ده ضرب است
و بر هفده وزن آید هشت مثمن و شش مسدس و دو مربع
و یکی مثنی باین تفصیل مثمنات ۱ عروض و ضرب هر دو
مخبون مثالش شعر چه کنم هر چه کنم با تو نمی دارد سود بجز آن
حیله ندارم که ز عشقت بگریزم ۲ عروض مخبون مشعث
و ضرب مشعث مثالش شعر ای رخ ماه تمامی بدو زلفک
چو عبیری بد و لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی

وزن را

وزن را استحقاق آن نیست که وزنی مفرد کنند چه یکی
وزن اول است ۳ عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون مقصور مثالش شعر منم از عشق بتی با من مهیار بود
که برخ ماه تمام است و بدل سنگ رخام ۴ عروض همان
و ضرب مخبون محذوف و بتحقیق همانست ۵ عروض همان و ضرب
مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر
میخوانند و خطاست مثالش شعر بکشم جور کسی کو ز وفا دور بود
نه هم دل بکسی کو نکند دلداری و اگر ضرب مخبون مقصور
مسکن باشد همین تواند بود و این وزن هم استحقاق افراد
ندارد چه تفاوت با وزان گذشته جز بسبب قافیه و لیکن
با بحر یک منت ۶ عروض و ضرب همان محذوف مقطوع مخبون

مثالش شعر اگر این شدی جان من از درد فراق همه جور
من از عشق تو خوشنودی وضرب محذوف اعرج عروض مخبون
همین حکم دارد ۷ عروض محذوف مقطوع مخبون با محذوف
اعرج مخبون برین گونه شعر منه بر تیر من دل ستمی تازه چون
نکی نکشی بی کینه ای نگار داگر عروض باشد همان با ضرب
مخبون محذوف مقطوع همچنین بود ۸ عروض محذوف مطموس
با محذوف احد وضرب محذوف مطموس برین گونه شعر
دهنی کوچک چون سنگ دل عاشق نه که چون چشم اگنده بروا
واگر عروض همان بود با ضرب محذوف احد همچنین باشد مسمیات
۹ عروض مخبون مسبغ با معری وضرب مسبغ ۱۰ عروض وضرب
مخبون معری برین گونه شعر طرب انگیز می او صبوحی که تو بعث

بهار گشت و جوانی واین هر دو یک در زیست ۱۱ عروض
مخبون با مشعث وضرب مشعث برین گونه شعر اگر ای روان
که همی دانش ورزی زهد خلق نکو نامی یابی واین وزن را
استحقاق آن نیست که معزول گردند چه مسکن وزن گذشته است
۱۲ عروض مخبون مقصور با مخبون محذوف وضرب مخبون
مقصور برین گونه شعر دلم از عشق تو رشته خسته و ریش تو
مکن جور برین عاشق خویش ۱۳ عروض همان وضرب مخبون
محذوف و بتحقیق همانست ۱۴ عروض همان وضرب
مخبون محذوف مسکن دعروضیان ابتر میگویند بسهو
واین وزن را هم استحقاق انفراد نیست مرتعات
۱۵ عروض مخبون معری با مسبغ برین گونه شعر ملحق

اوزان مسبغ ۲

من که رساند بر آن ماه دلارام هر دو مصرعی و حکمش
همانست ع ا مثنی بر بگونه ره شادیم به بیتی و تحقیقت
این اوزان عاید با هشت وزنست و آنچه عروض فعولن یا
ضرب فعولن یا فعل یا فاع یا فع آنست منزوکست و مقصور
و محذوف مقبولتر از دیگرهاست و تسکین اوسط همه جا استعمال
کنند و با غیر مسکن خلط کنند و چون همه مسکن بود بیت ازان اخرب
بود چنانکه در هزج گفته آمد و اینجا ده وزن متوالی بر خیزد
بتفاضل یک سبب خفیف مصراع اصول ان دو کرّ از ده سبب
و مصراع اقطر سه سبب و غریب تر آنست از آنچه در هزج گفتیم
و فرق میان این دو وزن مشترک که این بحر توان خواند یعنی هزج و رجز
در هل در مصراعهای دیگر در قصیده ظاهر شود و همه برین قیاس

در دایره

در دیگر مواضع و متأخران را وزنی خوش است که بدل
تقطیع میتوان کرد و چون یک رکن مشکول میگیرند و یکی
سالم یا بیتی از فعلاتن فاعلاتن بود چهار بار مثالش اینست
شعر بجنبان برای روز سپه مهار شکن ، سر غمزه بجنبان
صف روزگار شکن ، اینست بحور دایره مجتلبه و اوزان آن
سریع این بحر در دو لغت مستعمل است و اصلش در دایره سریع
مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار است و وافی و مشطور
بکار دارند و آنرا در بنا رتازی و عروض شش ضربست
و بر شش وزن آمده و ابیاتش اینست شعر ازمان سلمی
لا یری مثلها الرآوون ، فی شام و لا عراق
۲ عروض مطوی مکشوفست و ضرب مطوی موقوف

هاج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم
محول ۳ عروض و ضرب مطوی مکشوف شعر قالت
و لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی
۴ عروض مجنون و ضرب اصلم شعر النشر مسک والوجوه
دنانیر واطراف الاکف عنم ۵ عروض و ضرب هر دو
مخبون مکشوف و این چهار وافیست شعر بنضحن فی خافقه
بالاموال عروض و ضرب مکشف و آن موقوف است
یا صاحبی رحلی اقلا عذلی همچنانست و آن مکشوف است
و هر دو وزن از مشطورات و بطریق زحاف دیگر ارکان
مخبون و مطوی و مجنون روا دارند و ضربهای مشطور و مخبون
و مجبول و اما بیاید ارکان همه مطوی بکار دارند

دبر

دبر سالم و مجنون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان
بتکلف گفته اند از جهت تشبه بعرب و گفته اند او را
سه عروض است و هشت ضرب و بر ده وزن آورده اند
بدین تفصیل ۱ عروض مطوی موقوف برین گونه شعر
چون نزنم دست بفتراک تو جز تو چو کس نیست مرا دستگیر
۲ عروض همان و ضرب مطوی مکشوف و تحقیق همان درست
فی وزن اول ۳ عروض مطوی مکشوف و ضرب مخبول مکشوف
برین گونه شعر ماه رخا بر همه روی زمین جز تو مرا
یار دگر نه سزد ۴ عروض همان و ضرب اصلم گفته اند
و آن سهو است چه اینجا طی لازمست و تحقیق مخبول مکشوف
ممکن است مثالش شعر بسته تو است شکار دلم زانکه

زانکه شد تاج و تخت با دامت ، واین وزن مسکن وزن سیوم است
عروض وضرب هردو مجبول مکشوف برینگونه شعر قبله من
روی چو ماه تو شد ، قبله ازین به نبود بجهان ، ۶ عروض
همان وضرب اصلم وسخن دراو همانست که گفته آمد ۷ عروض
اصلم مقصور یا اصلم محذوف وضرب اصلم مقصور برین گونه
شعر سنگدل آن یار بی آزرم ، یک شبم از خود نکند شاد ۸
عروض همان وضرب اصلم محذوف وبتحقیق همان وزن نیست
۹ عروض مشطور وضرب موقوف برین گونه شعر درسر من
جز هوس جانان نیست ، عروض هم مشطور وضرب مکشوف
برین گونه شعر بار گران بت من باز آمد ، ونزدیک
متاخران مستعمل وزن اولست و دوم ودر سالم مثال

سینه

برینگونه گویند شعر دلخواه من بر من ستمکاره شد ، بی هیچ جرمی
مرا اگر دخوار ، وآن مجنون برینگونه شعر چرا مردی کینی بازی
چرا همی کینی دلش را بدرد ، ودیگرها همه را مثال آورده اند
قریب ولکن ناخوش وبه تکلف باشد قریب این بحر بسیار پیر گویان خاص است
و اصل شعر در دایره مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار است
ودر بنای مکفوف بکار دارند موفور یا اخرب وهر دو را
دو عروض وچهار ضرب است وگفته اند برشش وزن آمده است
ومکفوف را دو وزن آورده اند ویک عروض مقصور یا محذوف
ودو ضرب اول مقصور ودوم محذوف وبتحقیق هر دو یکیست
مثالش آمیخت شعر فغان زان سر زلفین تابدار ، فرو هشته
ربایوت ابدان واخرب را چهار وزن آورده اند دو عروض

باشد و در بناء وافی و منهوک آید و او را یک عروض
بود و سه ضرب و بر سه وزن آید یکی وافی و منهوک
آید یکی وافی و بیتش اینست شعر ان بن زید لا زال
مستعملا، للخیر یفشی فی مصره العرفا عروض
سالم و ضرب مطویست و دو منهوک یکی را ضرب موقوف
و بیتش اینست شعر ۲ صبرا بنی عبد الدار دو دیگر را ضرب
مکشوف و بیتش اینست شعر ویلم سعد سعد او بطرنی
زحاف در همه ارکان غیر ضربها چنین و طی و خبل بکار برده اند
الا در رکن عروض که اگر چنین کنند بانا مفعولات پنج
متحرک متوالی شود و نشاید در ضربهای منهوک چنین بکار
دارند و وزنی دیگر یافته اند که خلیل نیاورده است

و چهار ضرب ۱ عروض سالم و ضرب مسبغ و این پسندیده
نیست چه از دایره زیادت است مثالش شعر شمشیر برنده
کف دهنده، خود هر چه بکرانی بود محالست ۲ هر دو سالم
مثالش شعر یاران که زمین پاک سرشته دارد، چون کرد دل
من غم نسمی نشوید ۳ عروض مقصور یا محذوف و ضرب
مقصور برین گونه شعر با مردم ناساز کار طبع، بیچاره شود
مرد ناساز کار ۴ عروض همانست و ضرب محذوف و
و بتحقیق همه سه وزن بیش نیست و حکم تسکین اوسط همانست
که گفته آمد و این بحر نزدیک متاخرین هم مترد گشت
منسرح این بحر در هر دو لغت مستعمل است و تبازی منسرح
اصلش در دایره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار

شعر

و آن وافی است عروض سالم و ضرب مقطوع دائما بجاری
اصلش در دایره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد ودوا یعنی
و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و همه
ارکان مطوی مستعمل است عروضیان گویند او را
سه عروض و هشت ضربست و بر دوازده وزن آمده
چهار مثمن و شش مسدس و دو مربع باین تفصیل مثمنات
۱ عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی
موقوف برین گونه شعر ترک من آن خوب روی سیمین
مهرجوی قامتش از آزاده سرو روی چو ماه تمام
و چون این وزن چهارخانه شود مسمط یا غیر مسمط
رکن دویم هر دو مصراع هم مطوی موقوف یا مکشوف

بکار دارند

بکار دارند بر قیاس عروض و ضرب عروض همان
و ضرب مطوی مکشوف و تحقیق همانست عروض اصلم
مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برین گونه
من رفته داغ رخ چون ماه تو هر شب باز نمایم
نشان شعله خورشید که گذشت ۲ مسدسات عروض
مطوی معری و ضرب مذال برینگونه یار من آن
سرو قد موی میان سیم بر مشک زلف بدر جمال
عروض و ضرب هر دو مطوی معری و حکمش اینست
عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اعرج برینگونه
چون ز تو باشد عنایت ای مهتر هیچ
نترسم ز حاسد و بدخواه عروض همان و ضرب

عروض و ضرب هر دو اصلم خوانده‌اند و تحقیق همانست

مقطوع و حکمش همانست و بعضی از قدما این عروض را
ضرب مجنون مطموس که بر وزن فعول باشد استعمال
کرده اند   عروض اخذ مقصور یا اخذ محذوف و ضرب آن
اخذ مقصور برین گونه   ای مه رخ چون گل بهار
چون تو ندیدم یکی نگار   عروض همان و ضرب
محذوف و حکمش همانست مربعات   عروض مطوی
موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برینگونه
چون ز تو رنجم فزود   صبا برسی از من مجوز
عروض همان و ضرب مکشوف و حکمش همانست و این
جمله بتحقیق پنج وزن است و تسکین اوساط همه جایی
روا بود و چون در ضرب سیوم و چهارم باید همه

تسکین کنند پنج نیز بتوان خواند مثلا مفعولن فاعلاتن
مفعولن فع را چنین تقطیع توان کرد مفعول فاعلن مفاعیلن
فع در این وزن ترانه است و باقی برین قیاس و هر جایی
که چنین افتد فرق بدیگر مصراعها قصیده ظاهر گردد
و بعضی عروضیان برین اوزان از سالم مستفعلن و مجنون
امثله آورده اند مثال وزن اوّل از سالم   بربار
من بیگاه بیجرم بگرفت راه   آن جاسه عیب خواه
وآن دشمن زشت کوی   و از مجنون   مرا زان روی بهی
لعل دو زلف سیاه   روز که شب کنی و ز شب گاه روز
و از مجنون اگر هر دو مستفعلن مجنون باشد
بغایت ناخوش بود امّا اگر دوم مطوی بود بهتر

بود برین گونه مرا از لعل دو دو توبت نصیبی مرا
ز جزع سیاه بیت گزندی مثال وزن پنجم از
سالم بدین دراز چو اکرده این زبان بکه از
تا دارم این زبان دراکرد لمان واین اول
مخبون بهر خوبی نه از برای وفا ترا گزیدم تنها
ز خلق جهان دباقی برین قیاس این بحر
هم در هر دو لغت مستعمل است وتازی اصلش
در دایره فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار است
واو را سه عروض وچهار ضرب است در پنج وزن آمده
سه از وافی ودو از مجزو بیت اول تفعیلن جل اهلی
ما بین دمر فاضه ولی وحلت علویة بالسخال

عروض

عروض وضرب هر دو سالم است لیت شعري هل
ثم هل اتینهم او یحولن من دون ذاک الردی
عروض سالم وضرب محذوف است ان قدرنا
یوما علی تمام ننتصف منه او نزعه لکم هر دو
محذوف است واین هر سه وافی است
لیت شعري ما ذا ترى ام عمرو في العربا هر دو
سالم اند کل خطب ان لم تکونو غضبتم یسیر
عروض سالم وضرب مخبون مقصور است واین
هر دو مجزو است وبطریق زحاف در همه ارکان
خبن روا بود ودر رکن اول کف وشکل روا بود
ومیان حرف آخر رکن اول وحرف دوم رکن

دویم معاقبه باشد و در ضرب به بیت اوّل
تشعیث روا بود و در عروض اگر بیت مصرّع بود
هم لازم آید و امّا بپارسی اصلش در دایره فا
علاتن مستفعلن چهار بار بود و مخبون بکار دارند
و عروضیان گویند آنرا چهار عروض و شش
ضرب است و بر هشت وزن مستعمل گشت یکی مثمن
و شش مسدّس و یکی مربّع باین تفصیل عروض
و ضرب هر دو مخبون از مثمن برین گونه منم
آنکه تا بذوق ابیسی بسوزم از قدم ز غم
عشق آن صنم که بینی چو دگر مسدّسات
هر دو مخبون برین گونه تن تو دردمند بود دل بی

صنما رخ

صنما رخ تو که بپیش آمد عروض مخبون با شعث
و ضرب مشعّث و این تحقیق همانست که ضرب
دویم مثمنست من اگر دل بتن بپوشم باری
رخ چون زعفران بچه پوشانم عروض همان و ضرب
مخبون مقصور برین گونه حکیم چون مرا نخواهد یارم
بکه نالم ازین حکایت و حالم عروض مقصور با
محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برین گونه
حکیم صبا بری چو صبر نماند تنم از رنج صابری بکرا جست
و ضرب مشعث مقصور هم مستعمل باشد و با بیتی
که جهت آن وزنی دیگر آورده‌ای عروض همان
و ضرب محذوف و حکمش همانست عروض همان

و حکمش (ضرب) ابتر است (کفی انه) و آن سهو است بل مشعث محذوف
است برین گونه   چه کنم کردم این نگار نکو
که ز من روز و شب گریزانی   و این جمله مجزو این بحرست
مربع   هر دو مجنون بر یکگونه   چه کنی نیز جفا
که بود از تو مبتلا   و تحقیق این جمله پنج ضرب
و صدر و ابتدا سالم روا بود و تسکین اوساط
متحرکات هم جایز بود و عروضیان بر ارکان
سالم بتکلف امثله آورده اند مثال وزن اول
از مسدسات   چند گویم با من مکن بد نگار دل
تا ز عشقت پیدا نگردد نهانم   مثال وزن دوم
دل ربا باشد پاک خد پیدا رازم   نزد هر کس

زین پیچ

زین ویچ عنا آزم   مثال وزن سوم   رویی یارم
بر لاله کی پسندد   لاله چون او نکو کی بود به وبهاکو
مثال وزن چهارم   پیشم آمد نگاه من با مدار
هر مه رخ را آراسته چون بهشت   مثال وزن
پنجم   و فقه رحمت نامه تو را این نگاری   چند داری
ناز بدین زاری   مثال مشطور وزن ششم
تا کی ای دل ازه حذری   تو بشب دیی اولیتری
این بحر هم در هر دو لغت مستعمل است و تباری
اصلش در دایره مفعلن فاعلاتن مفاعلن دو بار
باشد و در بناء مجزو آید و از یک عروض و یک ضرب
هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش اینست

و عاشقی الی سعادت دولتی همی سعاد وصله روا است ابتدا
که هر دو مکفوف آید مقبوض به سم روا بود و میان یا
دو لون مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کف نیز روا
بود و مفاعیلن نشاید که بخرم اخرب یا ابتر شود و اما
بیا سببی اصلش در دایره مفاعیلن فاعلاتن چهار
بار بود و همه ارکان مکفوف بکار دارند و مکفوف یا مقصور
بود یا اخرب و هر یک نوعی شمرند و هر دو را شعر عروض
دیار خوره ضرب آورده اند و گفته اند بر بیت و عیب
وزنی مستعمل است مضارع مکفوف عروض ضرب آن این نوع را
جهانه عروض و هشت ضرب آورده اند و گفته اند بر وزن
وزن کنده سه مثمن و دو مسدس و سه مربع و دو مثلث

تفصیل

ع

و تفصیل آن اینست مثمنات عروض مقصور
یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه نگار آفتاب
روی و شراب آفتاب کش دلت بگسل از نگار و در این
بگسل از شراب عروض همان و ضرب محذوف
و حکمش همانست هر دو ابتر نهند و گفته اند سهو است
چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور است
از آن جهت که فاعلاتن معروف است نه مجموعی مثال شعر
تو گویی مرا گر چه خبن مستمندی از یرا که
هیچ لهو از جانم نکند بری مسدسات عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه
بماندم ز عاشقیت چنین زار کنون برین ای نگار نبخشایی

عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همانست
چه کردم تا نگوئی که بر من چنین نکنی   عروض مقصور
یا محذوف و ضرب مقصور برین گونه   نه بینی که عشق
باز من باد بست بر کشاد   عروض همان و ضرب
محذوف مثلثات   این وزن را عروض نباشد
و ضرب مجبوب آید و ازین نوع شعر دراز نگفته اند
چهار چهار گفته اند از آن سه بر یک قافیه و چهارم را
قافیه دیگر و مطربان بعضی ازو پارسی خوانده اند و
بعضی جا و زان مثالش   دل از یار سنگدل بگسل
و اگر مسکن کنند چنین شود   یا مردی چه کوشی
همین وزن و ضربش ازل هم مسکن شود برین گونه
چنین

زیبود چنین کرندم یار   و بدانکه مضارع موفور
نیز همچنین متاخران متروک است   عروضیان
این نوع را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند
و گفته اند بر هفده نوع آمده است پنج مثمن و
هفت مسدس و پنج مربع باین تفصیل مثمنات
عروض و ضرب هر دو سالم برین گونه   فریاد من
ز عشق پریچهره سیمن بر   گر غمزه عمر برد و نیاید
تیر بر بود   چون مسکن شود مفعول فاعلاتن چهار
بار شود و چهار خانه برین وزن خوشتر آید   عروض
مقصور برین گونه   یاران من جوان و رفیقان من
جوان آمده و تو بکرد مرا اریکار پیر

عروض همان وضرب ابتر گفته اند و سهو است چه
محذوف مقصور است مثالش   دانی چه عمر گرانما
بازدها زیرا که تو زابرامن شاکی   عروض
مجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف بدین گونه کم
گلنار زرد اسپیچو شبه جفتیا دیبا بنود ازده وزرین
و باشد که ضرب مجبوب موقوف وزنی دیگر گرده بر سبیل
بر قیاس گذشته مسدسات   عروض وضرب
هر دو سالم مثالش   باد بهار و باد شبگیری
بوی بنفشه و سمن خیزی   عروض مقصور یا محذوف
وضرب مقصور بدین گونه   در کار رشته هیچ
میندیش وز نامزه هنوز مکن یاد   عروض همان

وضرب

وضرب محذوف وحکمش همانست   عروض وضرب
ازل بدینگونه   مانند رخ خوب نگار   تا بدشب
چهارده ماه   عروض همان وضرب وضرب
مجبوب و همان وزنست   رکنی که بجای عروض آمده است
نه از آن قبیل است که رکن بجای ضرب است پس
بیت معقد است وضربش مجبوب موقوف بدینگونه
تا کی تو اسیر نامزه بود تیمار عشق آن بت نامهربان
واگر همه اوساط متحرکات شاکی گشت ده پاره
بهر شود درین گونه   سبزه و بهر بالا و رخ سیب
وسیم دندان و لب ناردان   عروض همچنان
وضرب مجبوب مکشوف و وزن همانست مرتعات

عروض و ضرب سالم بدین گونه آمد
بهار خرم و وقت گل فراز آمد عروض سالم
و ضرب بدینگونه ای دلبر ای نگار زیبا ما
که بنازی عروض سالم و ضرب محذوف
و حکمش همانست مانند پانزدهم اما رکن
موجوز بدینگونه عروض مقصور و رکن موجوز
و ضرب مقصور بدین گونه ای یار دلربای یکی
بار بهر سباز عروض مانند شانزدهم و رکن
سیوم موجوز اما ضرب محذوف و این دو ضرب بیت
در استحقاق انفراد ندارند چه تفاوت باشد در این
هر دو گونه به تسکین و تحریک اواسط متحرکات پیش گفت

و این پانزده

و این پانزده وزن که بعد از وزن سیوم آورده شد بجز بیت
[illegible] خوان متروک است و تسکین اوسط سه متحرک
متوالی همه جای جایز باشد و قد با موفور وا خوب
با هم آمیخته اند چنانکه بدو دیگر گونه جانان گشت
در حجره به بانگ طبع کرشمه کرانه این بحر
بتازیان خاص است و اصلش در دایره مفعولات است
مستفعلن دو بار است مجزو و بکار روا نبود و آورده [illegible]
عروض و ضرب پیکر است هر دو مطوی و بدین وزن آمد
در پیشش [illegible] اعرضت فلاح لها عارضان
کالبردین [illegible] زوابد [illegible] فا مفعولات و دوش
مراقبه است پس هر دو مجنون و مطوی شاید و بسیار [illegible]

[illegible]

بتکلف امثله آورده اند بدین گونه ترکیب خوب
روی مرا گونه چرا خوش عنبر   وضرب مذال و معرا
و مسکن روا باید داشت بر قیاس دیگر اوزان مجتث
این بحر بدو هر دو لغت مستعمل است و تازی اصلش
در دایره مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار باشد
و مجزو بکار دارند بر هشت عروض و یک ضرب نه و دو
سالم و او را یک وزن باشد و بیتش اینست
البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال و در دری کاخ
خبن و کف و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی
بجز خبن تشعیث نه و میان آخر هر رکن دوم و دیگر رکن
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا باشد

دایره

عروض همان و ضرب مخبون محذوف مطموس
و وزن همانست و گفته اند از این هر دو وزن مسکن
خوشتر آید و این سه وزن آخر نزدیک متاخران مهجورست
مسدسات   عروض معرا و ضرب مذال بر این گونه
دلم برده ای نازنین بی بهاد   بها بیارد
لبان را امین بسیار   هر دو معرا و همان وزنست
مربعات   عروض و ضرب هر دو مخبون بر این گونه
نگارا چرا روی گم از غمان برهان   عروض
همان و ضرب مخبون مقصور بر این گونه   منم زیار
بحرت منم زعشق بجور   عروض همان و ضرب
مخبون محذوف و همان وزنست   عروض مخبون

مقصور یا مجبون محذوف و ضرب مخبون و هر دو
مسکن روا بود بر سکونه   تو آگهی صنما که من
چه غم خوردم   و جمله مسدسات و مربعات
نزدیک متاخران نامستعمل است و لیکن در همه مواضع
روا بود و در صدر و ابتدا این بحر خرم روا نبود
چه مبدا و تد مجموع نیست هر چند بر آن وزن است
ازین جهت که از دو سبب خفیف بیرون از جنس وزن و تد
باقی مانده است دراز شد اما بعضی بنا در بیت آورده اند
که صدر را اخرم است و بعضی از متاخران وزنی
دیگر آورده اند از زمرهٔ عقیق فاعلاتن چهار بار
و آن حشو اشکول یا سالم میتواند بود بر سکونه

دلی بی

دلی بی آتش و چشمی بی آب دارم از آنکه با منی بر خوش است
جانا من   عروض احذ و ضرب مخبون محذوف
مطمس و وزن همانست و گفته اند وقتی بران ملک الملوک
که هر دو جهان را برش   شد ز هیچ چیزی بگفتن کاف
و نون فی   امیست بحور و اوزان دایرهٔ مشتبهه
این بحر در هر دو لغت مستعمل است و اصلش در دایره
مفعولات هشت بار باشد و بنا بر زی وافی و مجزو بکار
دارند و او را دو عروض و چهار ضرب است و بر شش
وزن آمده است چهار وافی و دو مجزو و بیانش
این است   فاما تمیم بن مر   فالفاهم القوم روبی
نیاما   عروض و ضرب هر دو سالم است

وتاوی الی نسوة بائسات   وشعث مراضیع مثل السعالی

عروض سالم است ضرب مقصور است   وازو بیت

من الشعر شعراً عویصاً   ینسی الرواة الذی قد رووا

عروض سالم وضرب محذوف   خلیلی عوجا علی رسم دار

خلت من سلیمی ومن میّة   عروض سالم است وضرب

ابتر واین چهار وافیست   أمن دمنة اقفرت

لسلمی بذات الغضا   هر دو محذوف است   تعفّف

ولا تبتئس فیقض یأتیکا   عروض محذوف وضرب

ابتر است واین هر دو مجزوّ اند بطریق زحاف در دیگر

ارکان قبض روا بود ودر عروضهای سالم قبض وحذف

روا بود ودر صدر ثلم وثرم باشد که در ابتدا اسم

بیاورد استعمال

بیاورد استعمال کنند واما در پارسی دانی مجزوّ ومشطور

آورده اند ولکن گفته اند او را دو عروض است و چهار ضرب

و بر ده وزن آمده چهار مثمن وسه مسدس وسه مربع

مثمنات   عروض سالم وضرب مسبّغ برین گونه

بیا تا لالکار اچو از لکه سستر وبیت ولیکن برخار مانند گلها

واین ناپسندیده است چه حرف آخر از دایره برون رفت

هر دو سالم   عروض مقصور یا محذوف وضرب

مقصور   عروض همان وضرب محذوف و تحقیق

این هر دو وزن یکی است   وشاهنامه برین وزن گفته اند

واین سه وزن را پارسی گویان راه عشیر خوانند از جهه

ابیات اعشیر برین وزن که این دو بیت از آنست

وَکأسٍ شَرِبتُ علی لذةٍ و اُخری تداویتُ منها بها
لکی یعلمَ الناسُ انّی امرؤ اَتیتُ المعیشة من بابها
مسدّسات عروض و ضرب سالم برینگونه نگه کن
بدان سرخ دو رخ کزو زرد گشت این رخانم
عروض مقصور برینگونه از آن خط مشکین یار شد آن
ماهش اندر محاق عروض همان و ضرب محذوف
و همانست مربّعات عروض و ضرب سالم بدین گونه
عیان شد نهانم ز رنگ رخانم عروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور بدین گونه توئی دل گسار و منم دل سپار
عروض همان و ضرب محذوف تحقیق همان است و نزدیک
متاخران مسدّسات و مربّعات متروک است و قدما

رهم

بروش هر دو سالم عروض مقصور یا محذوف و ضرب
مقصور عروض همان و ضرب محذوف و تحقیق
این هر دو وزن یکی است و شاهنامه بر این وزن
گفته اند و این ۳ وزن را پارسی گویان راه
اعشی خوانند از جمله ابیات اعشی برین وزن که شعر
که این دو بیت از آنست وکأسٍ شربتِ علی لذة
و اخری تداویت فیها بها لکی یعلم النّاس انّی امرؤ
اتیت المعیشة من بابها مسدّسات عروض و ضرب
سالم برینگونه نگه کن بدان سرخ دو رخ کزاو
زرد گشت این رخانم عروض مقصور برین گونه
از آن خط مشکین یار شد آن ماهش اندر محاق

عروض همان و ضرب محذوف و همانست مربعات

عروض و ضرب سالم برین گونه عیان شد نهانم

ز رنگ رخانم عروض مقصور یا محذوف و ضرب

مقصور برین گونه تو ئی دل کُشا را منم دل سپارا

عروض همان و ضرب محذوف بتحقیق همانست

و بنزدیک متاخّران مسدّسات و مربعات متروکست

و قد ما اصلش در صدر یا ابتدا بنا و ریکار و اشته‌اند

چنانکه رودکی گوید بهار رُخت ای همواره هر روز نم

مکرر فراوان و معروف کم و استعمال قبض بپارسی

و امنیت بهیچ وجه این بحر مستعمل نیست

و شعر برین وزن بسیار نیافته‌اند و اصلش در دایره

فعلن

فاعلن هشت بار بود و مثالش بیت سالم او بتازی

چنین باشد جاربوا قومهم ثم لم یرعوا للصلاح

الذی خیره راهن و همه مخبون ایراد کنند برینگونه

واتیت جمیع مواطنها فاسفت لغیبة ساکنها و نیز همه

مسکن نیز ایراد کنند برینگونه یا محبوبی ادرک

رداحی وارحم قلبی فاجلس عندی و عروضیان

این رکنها را مقطوع خوانند و این سهواست چه قطع

جز در عروض و ضرب نفتد و هر سه ۳ نوع یعنی سالم

و مخبون و مقطوع خلط کنند و امّا بپارسی قدما

بتکلف برین بحر هم شعرا ورده‌اند مذال و معرّا هم

عروض و هم ضرب و ضرب شها مذال و همه مخبون یا همه

مکن یا مخلوط است مثال و معرا و مخلوط اما سالم یا مخبون
و مسکن خلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم مثمن
سخت سرگشته ام از غم هجر تو گر خطائی کنم دلبرا عفو کن
مثال سالم مسدس سخ گل بر در رخ کشته لاجرم
فتنه گشته مثال مربع سالم سجده کردت بتا آفتاب
از فلک و مثال مثمن مخبون و مسکن در پیشتر آورده
آمده است و همه مسکن را ابهرج احرب در رمل مخبون هم
مقطع توان کرد و باقی وزنها اعنی مسدسات و مربعات
مخبون و مسکن از طبع دورتر بود اینست بحرها دایره
متفقه و تفصیل بحور او ان تمام آن تمام شد
معلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عرب است جمله عروضها

بیت

بیت و شش جمله ضربها پنجاه و هشت و بر شصت وزن آمده
در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عروضیان چهل و چهار
عروض و هشتاد و پنج ضرب و بر صد و نود و نه وزن
شعر گفته اند والله اعلم بالصواب و باید دانست که
این بحرها مؤلف از اصول مذکور است و شاید که اصلهای
دیگر غیر آنچه گفته آمد تألیف کنند و از آن اصلها بحرها مؤتلف
شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بروزگار دیگر مستعمل
شود چنانکه بنا در در لغت پارسی رکن ثمانی یافته مشتق
مؤلف از دو وتد و سببی بر وزن مفاعلاتن و شعر دیده ام
از تکرار رکن چهار بار که عین آن شعر بر یاد ندارم اما بیتی
بر این منوال بود اگر بدانی که بی تو چونم مرا درین غم رها نما

و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از مستفاعلن
مرفوض مرفل همچنین و نیز از بحری که او را امین بزبان
پهلوی برآن بحر میگویند و شبه است بنزج مسدس سالم
رکن اول اهم ثمانیست مولف از چهار سبب خفیف برین
وزن که مفعولاتن و گاه سالم بکار میدارند و گاه مخبون
بروزن مفاعیلن و گاه مطوی بروزن فاعلاتن و هر سه
را با یکدیگر خلط میکنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان
با مفاعیلن فعولن است مثالش   فردا که عرض
بی لشکر و تن بی میان مخبون و دو سر اهل انجمن
بهمه مخبون کرد آورند پرو جوان را انچه می کرده و تیغ
بمن بی   صدر بیت اول سالم است و ابتدا او و صدر بیت

مخبن
دم

دوم مطوی و امثال این بسیار است و غرض از ایراد این
سخن آنست تا دانند که اصول بحور در آنچه گفتیم محصور نیست
و بفروع و تغییرات بل آنچه ایراد کردیم موجود است بحسب
اغلب والله اعلم و احکم   در تغییر بزیادت که تعلق
بارکان ندارد از تغییرات که در عشر یاد کردیم تغییر بزیادت را
که از ازاحزم خوانند در هیچ موضع مثالی نیاوردیم
و آن بغایت گران و ناپسندیده بود در رکن و بحر رجحانی
نبود و ایراد آن بان سبب با این موضع افکندیم که تا یکبار
داوران وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید دست ندهد
و حزم بیشتر یک حرف بود که در اول بیت افزایند مثالش
از تازی امرؤ القیس گوید   وکان ثبیرا فی عرانین وبله

کبرا نسر فی بجاد مزمل   بر بحر طویلست از وزن دوم
ووا و خرم است وزیادت ازین آورده اند تا یک کلمه
از چهار حرف و آن نادر است و پیش این است
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع
من الموت اذا حل بوادیکا   بر بحر هزج است از وزن اول
و کلمه اشدد خرم است و در پارسی هم یک حروف چد تا
آورده اند بعضی در اول مصراع اول بر نیکونه که رودکی
گوید   چه همچون بوزد آب بیاکربان جهان گشتیتی
مبانکشر بارکاه چو شانه را موی کوئی از یکدیگر گسستی
بحر خفیف از وزن هفتم و میم خرم است در اول بیت
دوم و بعضی در اول مصراع دوم هم گفته اند چنانکه

سعدی
بیت

مرا دیر گوید   از خشم و کینه چه فریاد و ... که مرگ
کند برترین تو ناخوش   بحر سریع است از وزن دوم
و حرف که در اول مصراع دوم است خرم است و تمام خوانان
البته استعمال خرم نمیکنند والله اعلم بالصواب
در ذکر معانی بعضی القاب مذکوره بیان
سبب رسن باشد و وتد میخ و این دو اسم
از جهت آن نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه
تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد و خانه ایشان
خیمه باشد و خیمه برسن و میخ قایم میشود و فاصله
جدا کننده باشد یعنی متحرکات متوالی را اسباب کن
از دیگر متحرکات جدا کند اما بحر طویل و مدید و بسیط را

بان سبب بمعنی درازی وکشیدگی وگستردگی نام
کرده اند که تبارزی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور
که در دایره بیست وچهار حرف است هیچ ترکیب
نیست وبعد ازاین سه ۳ بحر اصل بحر وافر وکامل
بیست ویک حرفست وهرچند مساوی دیگر
مسبّعات است امّا بحرکت از آن زیاده است
پس ازین جهت این دو بحر را بوفور وکمال موسوم
کرده اند وهزج آوازی را گویند که با ترنّمی باشد
واین اسم از جهت نکوئی بحر او برو نهاده اند ورجز
رنجی را گویند که پای شتر بلرزاند وگفته اند موضع
نشستی باشد بر شتر از هودج خردتر واین اسم

از جهت

از جهت اضطراب اجزاء او وبسبب تقارب حرکات
یا بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب
بیشتر مشطور استعمال کنند ودر مل رفتن بشتاب
باشد واین اسم از جهت روانی وزن نهاده اند
وسریع را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب
وزنش این نام نهاده اند وقریب را بسبب قرب
او بمضارع وناقه منسرحه تیزرو باشد وانسرح
الرّجل آن باشد که بشتاب شد و بار از هم
باز نهد ومنسرح را این نام بسبب روانی نهاده اند
یا بسبب آنکه دو رکن او که بوزن مستفعلن است
از یکدیگر برکن مفعولات جدا شده اند وخفیف را

ببب خفت وزن خفیف نام کرده اند و مضارع را
از جهت مشابهت او بهزج و اقتضاب بر گرفت
و اقتضاب و سخن و شعر گفتن آن باشد بر سبیل
ارتجال بعضی گویند بحر را مقتضب از آن جهت خوانده اند
که گویی بعضی از منسرح است که باز بریده اند و بعضی
گویند بآن سبب که وزنی مرتجل است و مجتث
ازین برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند
که گویی این بحر از خفیف باز کنده اند و مراد تصویر نیست
که مقتضب و مجتث را باین نامها از آن جهت خوانده اند
که عرب جز مجزو مستعمل نداشته اند گویی بعضی از اصل
بحر باز بریده اند یا آنرا ازین برکنده و متقارب را

از جهت

از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته اند
و غریب را جهت قلت استعمال و رکض الخیل را اذن
اسب باشد بپای که بر پهلوی او بجنبانند و این
بحر را بآن سبب باین نام خوانده اند که روانی او
متکلف است و بحر را از جهت استعمال او بر اوزان
بسیار بحر خوانده اند چه معنی بحر انبساط و سعت یعنی
میکنند همرامی و غیر او از عروضیان گفته اند عروض
چوبی باشد که درمیان خیمه باشد و ضرب دامنهای خیمه
و من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و چنان
میپندارم که عروض را باین سبب باین اسم گفته اند که
معارض ضرب است یعنی مقابل او باز آن وجه که

که عروض اسم راه وسمت را باشد وضرب را از آن
جهت باین اسم خوانده اند که از آن باین سبب ضربها
مختلف شود چه ضرب وصنف یکی از آن باشد وعلم را
باین سبب عروض خوانده اند که مشتمل است بر معارضه
کردن شعر باصول وارکان او ومجزو را معنی جزوی
بیفکنده باشد ومشطور را شطری یعنی نصفی بیفکنده باشد
ومنهوک را از لاغری بگداخته واما القاب تغییرات خبن
فته انگشتن جامه باشد ودوختن موضع شکسته تا کوتاه
شود ومخبون را از اینجا گرفته اند وطی در نوردیدن
وقبض فراهم گرفتن وکف باز داشتن واضمار باریک
میان وتنگ کردن چهارپای وعصب سخت بستن باشد

تعصیب

وتعصیب باریک میان کردن از گرسنگی ومعصوب
از اینجا گرفته اند وموقوف از وقف گرفته اند
ومکشوف از کشف که چون حرفی از آخر بیفکنده اند مانند
آنست که برهنه شده باشد ومقصور کوتاه کرده
ومقطوع بریده اندام ومحذوف بعضی از او بیفکنده
واحذ وابتر دنبال بریده واصلم هر دو گوش برکنده
ومشعث پراکنده کرده واثلم رخنه شده واخرم
دیوار بینی بریده ومسبغ تمام ودراز کرده ومذال
دامن دراز کرده یا فرو گذاشته ومرفل بزرگ کرده
دامن کشان کرده ومشکول چهار رایرد دست وپای
بسته بشکال ومخبول عقل یا اعضاء تباه شده ومعقول

شتر زانو بسته بعقال و منقول و منقوص ناقص کرده
و مقطوف خراشیده یا میوه از درخت چیده و موقوص
گردن شکسته و مجذول بریده و اثرم دندان بیفتاده
و اشتر پلک چشم باز گردیده و اخرب گوش شکافته و اعضب
گوسفندی که سروی اندرون که نازک بود شکسته
و نیز گوسفندیرا گویند که یک سرو شکسته باشد
و اقصم گوسفندی که سروی بیرونی او که محکم باشد
شکسته باشد و مردی را نیز گویند که دندان پیشتر
از نیمه شکسته باشد و اجم ان گوسفندی که سرو
ندارد و اعقص سرو برهم یا بر گوش پیچیده باشد
و احزم برسن درپیچی کرده و تعلیل نشر این الفاظ
بملاحظت احوال

بملاحظت احوال تغیرات نهاده است لقب هر علت
که خاص بابوایل مصراعهاست از علتها مقدم چهار بابی
گرفته و انچه خاص باواخرست از علتها موخر و انچه عام است
از انچه خاص موضعی نباشد و همچنین اعرج لنگ و مدروس
کهنه و ناپیدا و مطموس ناپدید و سترده و ازل ناقص سرین
و مجبوب بریده و خصی کرده باشد و همچنین معاقبه بر عقب
یکدیگر امدن باشد و مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن در وقت
هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع
کند دیگر غروب کند والله اعلم — درمیان فایده
و منفعت علم عروض بیان این معنی هرچند که بعد کتاب لا
تغیر باشد اما چون فهمش بنحو بر مبتدی دشوار نتواند بود

باخرش مصلحت نبود و ازین جهة خللی در تناسب تصور
نیفتد چه فایده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن
چیز است همچنانکه اول فکر باشد و آخر عمل نیز باشد
و منکران فایده این علم گویند ادراک وزن بذوق
تواند بود و صاحب ذوق را از عروض مستغنی باشد و عاجز
را بوسیلت عروض از شعر حظی باشد یا حدی لیس عروض علم
را فایده زیادت نباشد و بدانکه اکثر مقدمات تا
مسلمست و جهتش از آنچه درین فصل گفته شود روشن
گردد و گوئیم فایدهٔ این علم چهار وجه است اول آنکه
احاطت بهمهٔ اوزان و احصاء آن و وجوه مناسبت و مخالفت
اوزان با یکدیگر و تصرفات پسندیده و ناپسندیده
در آن علم که مشتمل است که از ذوق حاصل آید و شامل
این چنان بود که بحاسهٔ ذوق ادراک شعری ممکن بود اما

موزون

اما معرفت آنکه انواع شعر بیتها چند باشد و ترکیب آن
چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه باشد بحاسه
ذوق ممکن نباشد دوم آنکه شعرهای که بوزنهای غیر متداول
باشد و تناسب آن از بدیهه نظر دور صاحب ذوق
از ادراک وزن آن عاجز شود تا بمعرفت هنر و عیب
آن چه رسد و صاحب نظر صناعت را در حال ادراک آن
افتد سیم آنکه تمیز میان اوزان متقارب در اکثر
احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد و اگر ادراک کنند
از بیان عاجز باشند و بر عروضی چنین نبود و مثال اوزان
متقارب از یاری این بیتست عاقل از عشق جازم گردد
باشد مبین بر آنکه عاقل گردد و اگر لام عاقل تحریک نکنند
و همزه اظهار کنند وزن ترانه باشد از هزج و اگر تحریک
کنند با اظهار منسرح باشد و اگر همزه در لفظ تدارک
خفیف باشد و هم برین قیاس در مصراع دوم و مثال آنکه

[illegible]

از نازی   فقد کاد قلبی ان یزل لسیحرهما فوقا من
کان القلوب باره مصرع اول مختل است که از کامل است
و آن مصراع مرلم ابدا ازرنا ه مخفف کویند مفاعلن شود
که کامل نیست و اگر مشدد کویند معلوم شود که طویل است
و یکی از فاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثناء بیان
مسئله چند از علم عروض خواسته است که این بیت را تقطیع
کند   من زار بومیت و بوجهم بنی التیم اذا التقف
صیغه مدبّه کفته است از منسرح است و رکن اول که مستفعلن
بوده بخبن مفاعلن شد و بعد از ان اسقاط میم
فاعلن شد و از آن غافل بوده که اینجا اسقاط
میم روا نیست چه جزم در وتد بود و این میم جزو ارکان است
و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نشود از بحر ملکوی
اول بیت ضمن زیر بود و حسبان نیز که او کفته اما
چون برین وجه است از بحر خفیف است از وزن دوم
نیز است

و آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال این معانی بر و
پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده و در صناعت
عروض تمام نداشته چنین سهوی کرده و من یکی را از دیار
دیدم که قصیده دراز بر وزن اول طویل گفته و یک بیت
در میانه بر وزن سیوم اضافه خورسته که او را وقوف و هم
چنین در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نیز کرد تا بعد از مدتی
که بذوق ادراک کرد اصلاح آن بیت بکرد و آن اینست
تحمّل جیرانی فمالی جیرانی   و بان رقادی لا یعرج لذ بانوا
ستی تلتقی اما منازل اهلها   فبصری و اما منزلی فعمان
و بعد از ان بار ضمار کرد چهارم آنکه عادم ذوق را طریق
تحصیل تمیز میان نظم و نثر جز عروض نبود و این فایده تمامست
با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدء فطرت
ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض ادراک

ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده‌ام
اینست تمامی سخن در عروض والله ولی التوفیق

فن دویم در علم قافیه و آن ده فصل است **فصل اول** در حد قافیه
و اقسام آن قافیه اسمی باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی
یک بیت از قصیده اطلاق کنند و آن بطریق توسع
و مجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر
ابیات باشد قوافی خوانند و آن از جهت اشتمال آن
کلمات باشد بر قافیه و باشد که یک حرف را که اصل قافیه
باشد و آنرا حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته
شود قافیه خوانند و خلیل و قومی دیگر از علماء لغت عرب
که نظری دقیق‌تر کرده‌اند در تعریف قافیه گفته‌اند
قافیه عبارتست از مجموع حرکات و حروفی که از حرفی
ساکن آخر بیت باشد یا حرفی ساکن که برو مقدم بود یا حرکتی
که پیش از ساکن متقدم بود مثلا در صاحبها و کاتبا مجموع

دو الف

دو الف و دو حروف که میان ایشانست و حرکت آن دو
حرف و حرکت صاد یا کاف و اگر در آخر بیت دو ساکن
بود قافیه مجموع از دو ساکن و حرکت ما قبل ایشان بود و بنا
برین تعریف قوافی را قسمت کرده‌اند بر پنج قسم و هر یک را
لقبی نهاده برین گونه که میان دو ساکن آخر خالی نبود
ازآنکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک متحرک
یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر این اقسام ممکن نباشد
و اول را متکاوس خوانند و دوم را متراکب و سیوم را متدارک
و چهارم را متواتر و پنجم را مترادف و لفظ متکاوس مشتمل بر حروف
اواخر این القاب و هر آنکه درین تعریف و قسمت نظر کند از جهت
چه باشد که متناول این تعریف مشتمل بود بر آنچه در قافیه معتبر
نباشد مثلا درین بیت که گفته‌اند **شعر** قد جبر الدین الاله فجبر
بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد
از آخر بیت و نه چنانست چه درین موضع حرف را و حرکت
ما قبل او بیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته‌اند **شعر**

لا عار بالموت اذا الموت نزل * قافیه بموجب تعریف مذکور
مجموع پنج حرف و چهار حرکت اخرین باشد و درین بیت که
گفته اند یا لیتنی فیها جذع مجموع چهار حرف و سه حرکت اخرین
باشد و نه خیانت چه در هر بیت کم حرف و کم حرکت بیش
معتبر نیست و اما صحت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند
یعنی قافیه ازین اقسام خالی نباشد صحیح بود اما اگر بطریق
منع جمع کنند صحیح نبود چه اگر شعر مثلا از بحر بسیط مجزو
یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در دیگر بیت مطوی و در
سیوم سالم یا مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس
و هم متراکب و هم متدارک باشد و اگر بحر کامل باشد
و رکن آخر وقتی مجزول و وقتی سالم یا مضمر یا موقوص قافیه
هم متراکب و هم متواتر باشد و بعد ازین تقریر گوییم اگر کسی
خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که بتحقیق نزدیک بود برین
وجه باید گفت که قافیه عبارتست از مجموعی که مؤلف
باشد از حرفی یا از حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابهه
که در اواخر ابیات یا مصراعها بود یا بیشتر زیادی در حکم مکرر باشد

بحسب اصطلاح و از حرفی در ثبات شعر افتد از حروف و حرکات که متعلق
بآن حرف یا حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
و حرکات قافیه صورت بندد چه معرفت مرکب بمعرفت اجزاء او میسر شود
و تحقیق فرق میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن
باشد و چون سبق عروض شعر عرب رات ابتدا ببیان مذهب عرب
کنیم در فن **فصل الثانی** در بیان حروف و حرکات اخر قافیه باشد
بر مذهب عرب حروف قافیه نزدیک جمهور شش است روی و سه حرف
که بر روی متقدم باشد و آن تاسیس و دخیل و ردف است و دو حرف که
از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حروف روی حرفی باشد
مکرر که بناء قافیه بر وست و هر قصیده که بقافیه منسوب باشد نسبتش بحرف روی
کنند مثلا قصیده را اگر ضرب و سلب قافیه باشد بائیه خوانند و قصیده را اگر حال و جل
قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد حرف متقدم بر روی

و اما تأسیس الفی باشد که میان او و روی حرفی متحرک باشد چنانکه الف در حامل و جاهل
و اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تأسیس و روی باشد مانند میم و ها در حامل
و جاهل و اما ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف نبود مانند
الف در سار و دار و واو در سور و نور و یا در سیر و میر و واو و یا چون
ساکن باشند و ما قبل ایشان متحرک قومی از ارداف شمرند و حروف مد ما قبل از
روی و اما وصل یکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید چنانکه الف
در جلا و رجلا و واو در جلوا و رجلوا و یا در جلی و رجلی و یا حرف ها و آن ها که
بود چنانکه در جله و رجله باشد و اما خروج یکی از حروف مد بود که بعد از ها
وصل متحرک باشد مانند الف در جلهاو و واو در جلهو و یا در جلهی حروف
اواخر این شش لقب درین لفظ جمع است که سلف لج و وصل را صله نیز خوانند
بعضی دخیل را از حروف قافیه شمرند و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را
باعتبار آن دو حرف غالی و متعدی خوانند و در مثال غالی این بیت آورند که
قایم الاعماق خاوی المخترقن بروایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از

از جنس حرکت بود

قاف

قاف که روی است و ساکن است و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل
شود و آن نون را حرف غلو خوانند و در مثال متعدی این بیت آورند که شعر
لما رایت الدهر جما خطلهوا ها حرف صله است و ساکن می باید و چون بر
عادت بعضی از عرب متحرک کنند واوی تولید کند آن واو را حرف تعدی خوانند و
هر دو از جمله عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد و فرق باشد میان خروج و تعدی
چه آن حرف را ایراد واجب بود و این حرف را خطا شمرند از جهت آنکه وزن
مختل می شود حرکات قافیه و اما حرکات قافیه که تعلق بقافیه دارد هم شش است
اول رس و آن حرکت ما قبل تأسیس بود دوم اشباع و آن حرکت دخیل بود سیم حذو
و آن حرکت ما قبل ردف بود چهارم توجیه و آن حرکت ما قبل روی ساکن بود
پنجم مجری و آن حرکت روی متحرک بود ششم نفاذ و آن حرکت ها وصل متحرک
بود و حروف اوایل این شش لقب درین لفظ جمع است راحتمن و قومی
رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را و در آنکه فتحه ما قبل واو و یا را نیز از حروف

بماند چون بجای ردف افتد حذو خوانند یا نه خلاف **فصل سویم** در احکام
این حروف و حرکات بیچ شعر مقفی از روی خالی تواند بود شاید که از هیچ حرف دیگر
خالی بود و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید خوانند و جمع
تاسیس و ردف بهم ممکن نبود اما خالی از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود
مجرد خوانند پس قافیه یا مؤسس بود یا مردف یا مجرد و بیشتر حروف که در یک قافیه
جمع شوند پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در حاملها و امثال
آن مجتمع اند و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری
و نفاذ که در همین مثال جمع اند و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یک حرف بود و
آن روی تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در قمر و اقمر
مثلا چون از روی بود یا مجری چنانکه در قمر و اقمار افتد و اعتبار هر یک از تاسیس
و از ردف و تجرید و اطلاق و تقیید در همه قصیده در هر شعر که بر یک قافیه بود
واجب باشد و تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و در پیش جز فتحه نتواند بود و دخیل

هر حرف

هر حرف که بود غیر حروف مد شاید و اشباع نیز اصناف حرکات تواند بود و اختلاف
دخیل پسندیده بود و در ردف جز حروف علت نبود و نزدیک بیشتر اهل صناعت جز
حروف مد نشاید و اختلاف ردف پسندیده بود جز یک اختلاف و آن اختلاف
با واو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشد در این صورت لا محاله حذو مختلف
باشد بضمه و کسره و در غیر این صورت اختلاف حذو هم ناپسندیده بود و روی
هر حرف که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف
است و ها که حروف وصل اند و تفصیل حالتهای اینست الا الف در پنج حالت
نشاید که روی بود اول الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الظنا
و آن را الف اطلاق خوانند دویم الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه
در لفظ انا و حیهلا سیم الفی که بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه رایت زیدا چهارم تنوین
الفی که بدل نون تاکید در حقیقه باشد چنانکه در اضربا که بدل اضربن بود پنجم
الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد و اما یا در دو حالت نشاید که روی بود اول یائی
که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در این لفظ که فخر یلی و آن را یاء اطلاق خوانند
دوم یاء تانیث چنانکه در قومی باشد و اما واو در دو حالت نشاید که روی بود

[illegible] واوی را از اشباع حادث شود چنانکه درین لفظ تو دیدی که فرطلوا وان را واو
اطلاق خوانند و [illegible] واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و اما یا در دو حالت نیز بدل
یا ساکنه چنانکه در بالیه و سلطانیه باشد و رحیم یا تانیث خاصه که ساکن بود چنانکه در
حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود و بعضی کار داشته اند اما لغایت قبیح
باشد و تا و تانیث در امثال ضربت و خرجت روا داشته اند که روی کنند اما هم
قبیح باشد و اگر متحرک کنند چنانکه ضربتی و خرجتی قبحش کمتر شود و بر آنکه نون نیز
در یک حالت نیز روا نبود نون تنوین باشد و اهل صناعت گران گفته اند از آن
سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل باشد و هرچه غیر این حرفهای مذکور
باشد روا بود که روی کنند اما از الفات مانند الف که بدل بود حرفی اصلی را چنانکه
~~در عصا و رحی و الف تانیث چنانکه در حبلی بود و الف [illegible] ملحق آخر کلمه~~
چنانکه [...] بود و الف زاید ملحق آخر کلمه چنانکه در بخاری و از یاها یا اصلی
چنانکه در علی باشد و همچنین واو اصلی که در یغزو باشد و ها اصلی که چنانکه در وله
و عمه باشد و ها ضمیر چنانکه در تیه و بتبهاه اگرچه ساکن بود هر که چند بعضی
ازین اقبح خالی نبود و ضابطه آنست که هر گاه حروف که یک معنی را ادا حر

کلمات

کلمات مکرر شود مانند ضمایر و نون تثنیه با جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبح خالی نبود
چه بوجهی تکرار قافیه باشد و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد
و بهترین حرفی که روی کنند حروف اصلی بود که از جنس حروف متن بود و اختلاف
حروف روی و اختلاف مجری روا نبود و اختلاف توجیه روا داشته اند اما از قبح
خالی نبود و بعضی گفته اند اختلاف توجیه بضم و کسر روا بود قیاس بر ردف و ضد و غیر
آن روا نبود و حرف وصل جز یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود و جمع میان قافیه
موصل و غیر موصل و اختلاف نفاذ روا نبود و حروف خروج جز یکی از حروف
مذکور نتواند بود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج و مزید نیز جمهور جایز نداشتند
و ردف و وصل اما میان روی و ردف چنانکه درین صورت صلوة و زکوة
در حرف اول الف چه بوجهی الف اول باشد که روی کنند از آن جهت که ها
تانیث نشاید که روی کنند و وجهی اول آن باشد که ردف کنند چه ها وصل
بعد از روی مقید نیاید و در این صورت که علاه و صحاه بوجهی الف اول
آن باشد که ردف کنند چه درین صورت ها ضمیر است و شاید که روی

استثنا ۲۵

بها تانیث یا که وصل بود از جهت سکون روی و بوجهی اولی آنکه روی کنند چه حرف
اصلی است و هاء ضمیر در حکم تکرار تا از قبح خالی بود چه باتفاق امثال این قافیه قبیح
نباشد و اگر عقده و علقه قافیه کنند قبیح باشد و اما اشتباه میان روی و وصل
هم درین صورت بهاء در حرف ها افتد چه بران تقدیر که الف ردف کنند ها روی
باشد و بران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد و گفته اند وصل جز ها
ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند بود و وصل متحرک ازین جمله جز هاء ضمیر نباشد
واین حکمها نیز بحکم اغلب تواند بود الا اگر کسی قافیه اسپابه و ابوابه کند و بعد
ازان نابه بیاورد که از نباهت مشتق باشد ها اصلی وصل افتاده باشد و
ثابت که گویند ها روی است و با دخیل والا روا باید داشت که اعلاه مثلا
درین قافیه افتد و مانند هر حرف یا هر حرکت در همه قصیده مکرر شود غیر
حروف و حرکات مذکوران را بقافیه تعلق نباشد و از باب لزوم ما لا یلزم
بود که از قبیل صنعتها و ابداعهای سخن باشد و نسبت آن بنظم و نثر یکسان بود

فصل چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب قافیه چنانکه گفتیم باعتبار

حال

حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع موسس یا
مردف یا مجرد و باعتبار ما بعد روی سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها
یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در
سه حادث شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف (و الجمله در سه)
فیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع بود اول مطلق موسس موصول مخرج
چنانکه درین قافیه که صاحبها و کاتبها دوم مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه
صاحبا و کاتبا سیم مطلق مردف موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها چهارم
مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا پنجم مطلق مجرد موصول مخرج
چنانکه ضربها و خطبها ششم مطلق مجرد موصول غیر چنانکه ضربا و خطبا و این
شش نوع مطلقات است هفتم مقید موسس چنانکه قاضی و حامی هشتم مقید
مردف چنانکه حال و خیال نهم مقید مجرد چنانکه قرد و خطر و این سه نوع مقیدات است
و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن موسس و مردف و مجرد بود هر سه غیر موصول

و غیر مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر شعر و شش نوع مقید واقع شود
و آن مؤسس و مردف و مجرد بود هر سه با موصول غیر مخرج یا موصول مخرج
اما نزدیک کسانی که وصل و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند از جهت
این علت و اما نزدیک کسانی که جایز دارند ازین شش نوع دو نوع ممکن
الوقوع شود و آن مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف
ساکن یعنی ردف و روی و وصل و مقید مردف موصول مخرج از
جهت توالی سه ساکن غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل متحرک
سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود این تفصیل اول مقید مؤسس موصول مخرج
چنانکه لم یخاطبها ولم یراقبها و کسانی که انکار این نوع کنند تکرار الف و با از
باب لزوم ما لا یلزم شمرند و با را روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر
مخرج دانند واگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قاضیها و دانیها مطلق مردف موصول
شمرند دوم مقید مؤسس موصول غیر مخرج و درین صورت حرف روی و وصل

ساکن

ساکن باشد و اصل در کلام عرب آنست که چون دو ساکن متوالی استعمال
کنند ساکن اول از حروف مد بود و حرف مد متوالی تواند بود پس لا محاله روی
از حروف مد بود و وصل ها ساکن چنانکه در قاضیه و حامیه و کسانی که انکار این
نوع کنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و یا ردف نهند و ها روی
و قافیه مقید مردف و بدانکه تجویز این دو نوع اقتضاء آن کند که تعریفی که خلیل
قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن گفتیم تمامی حروف و حرکات
قافیه را شامل نباشد چه دخیل و تاسیس و رس درین دو صورت از آن تعریف
خارج باشند اما آن تعریف بنا بر آنست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد
سیم مقید مجرد موصول مخرج چنانکه لم یطلبها ولم یجبها و منکران این نوع تکرار با
از لزوم ما لا یلزم شمرند و ها روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
اگر بدل ها یکی از حروف مد بود چنانکه در علاها و نداها قافیه مطلق مردف
شمرند چهارم مقید مجرد موصول غیر مخرج و درین صورت روی هم از حروف

مد تواند بود وصل ها ساکن چنانکه گفته اند مثالش صلوه و زکوه و مکران
این قافیه را مقید مردف شمرند اینست انواع قوافی **فصل پنجم**
در عیوب قوافی نزدیک عرب عیبهائی که تعلق بقافیه دارد یا راجعست
باحوال حروف و حرکات قافیه راجع نیست و صنف اول منقسمست
باقسام عدد حروف امّا آنچه تعلق بتاسیس دارد جز یکی تواند بود آن جمع
قافیه مؤسس و قافیه نامؤسس باشد در یک بیت و همین عیب بعینه اقتضاء
وجود و عدم ردف کند و در تاسیس و ردف غیر این اختلافی دیگر تصور نیفتد و
امّا آنچه تعلق بدخیل دارد جز اختلاف اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه
اختلاف یا بضم و کسر بود یا بضم و فتح و یا بکسر و فتح و امّا وجود و عدم دخیل و
وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع مؤسس و نامؤسس و امّا آنچه تعلق بردف
دارد ده نوع تواند بود اوّل جمع مردف و نامردف دوم جمع میان واو
والف هر دو مد سیم جمع میان یا و الف هر دو مد چهارم جمع میان واوی

که ماقبلش مفتوح بود و الف مد پنجم جمع میان واوی که ماقبلش مفتوح
بود و یاء مد ششم جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح بود و یاء مد هفتم جمع میان
یائی که ماقبلش مفتوح بود و واو مد هشتم جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح
بود و الف مد نهم جمع میان واو و یاء ماقبل هر دو مفتوح دهم اختلافی دیگر که ممکن
بود آن جمع باشد میان واو و یا هر دو مد اما آن سوا از عیوب شمرند و
کسانی که واو و یاء را که ماقبل ایشان مفتوح بود ردف شمرند نزدیک ایشان
این ده نوع مذکور با نوع احتراز اعتبار ساقط بود و شش نوع دیگر که پیش از آن
باشد داخل بود در جمع مردف و نامردف و اصناف عیوب متعلق بردف سه
و اختلاف حذو — نوع اول پیش نبود آن راجع باشد با حذف (باختلاف) و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این
حروف اقتضاء اختلاف حذو کند و بر عکس و امّا آنچه راجع بود با روی سه صنف
بود یکی آنچه روی در او مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشند قریب
المخرج و دیگر آنکه قریب مخرج در او معتبر نبود و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه
بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا

بضم ذکر بود یا بضم و فتح یا بفتح ذکر و ضعف بریم آنچه بسبب اختلاف مجری
بود و آنهم سه گونه باشد برین قیاس گذشته و اما اختلاف رجوع توجیه و عدمش یا
بوجود مجری و عدمش از اعتبار خارج بود چه اقتضا آنالت نشاید کنند اصلا و اما
آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف
یا بالف و یا و تحقیق راجع بود باختلاف مجری و اما اختلاف وصل بجمع
یکی از حروف مد با ها و اختلاف بجمع ها ساکن و متحرک و اختلاف بوجود وصل
و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل نشاید باشد و اما اختلاف
خروج هم سه نوع بود چه یا بجمع واو و یا بود یا بجمع واو و الف یا بجمع یا و الف
و هر سه راجع بود باختلاف نفاذ و حکم اختلاف خروج بجمع وجود و عدمش
هم از اعتبار خارج بود و آن عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبها
که بحروف و حرکات متعلق نبود یا بسبب اعادت قافیه بود و آنچنان بود
که کلمه که بر قافیه مشتمل بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه را

از

از ضعف مستعمل تحریف کنند تا تناسب حاصل آید مثلا ابرهیم ابرهم کنند چون
قافیه نعم و کرم باشد یا لفظی را قافیه کنند معنی را با آن اختصاص نبود مثلا اگر قافیه
سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی و ودود ایراد کنند و ایراد این اسم را جز
رعایت قافیه وجهی نبود یا لفظی را قافیه کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در
اول دیگر بیت بود مثلا در شعری که قافیه کرم و علم باشد لفظ لم از لم یفعل قافیه
کنند و یفعل در اول بیت دیگر آورند و عیوب قافیه علی الاجمال سه باشد اول آنچه
البته نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند آن را شاذ شمرند دوم آنچه ایرادش
قبیح بود اما استعمال آن شعرا از روی ضرورت اتفاق افتد سیم آنچه استعمال
آن بسیار باشد اما مستحسن نباشد و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص بود
و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی اقوات بود و آن اختلاف مجری باشد و
البته روا نبود دوم اکفات بود و آن اختلاف حروف روی باشد باعتبار آنکه
در مخرج و هم البته روا نبود سیم اجازت بود و آن اختلاف حروف روی باشد متقارب
بشرط آنکه در مخرج متقارب باشند مانند تا و طا یا سین و صاد و این نوع است از

اکفا چهارم سناد و آن چند نوع بود اول توسیه یا ترس دوم جمع ردف و ناردف
سیم اختلاف ردف بواو والف یا بیا والف در حرف مد چهارم اختلاف
ردف بیاء غیر مد که ماقبلش مفتوح بود و یاء مد پنجم اختلاف توجیه و سه قسم
اول روا نبود و چهارم قبیح بود اما استعمال کنند و قبحش از قبح چهارم کمتر بود

پنجم نیز قبیح بود

بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا
و در همه مواضع قبح این نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند ششم ایطاء و آن
اعادت قافیه بود چند آنکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود
و ایراد الفاظ مشترک مانند عین بمعانی مختلف ایطا نبود و همچنین اگر لفظ
از اصل کلمه بود و بتصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضاء
اختلاف لفظ یا معنی کند مثلا رجل والرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضرب
و لم تضربی یکی مخاطبه مونث و دیگری مغایبه او و غلامی و غلامی یکی بیاء
اطلاق و دیگری بیاء اضافت بنفس خود و امثال این ایطا نبود اما رجل

وارجل

وارجل و یضرب و تضرب و امثال این ایطا بود ششم تضمین و آن تعلق
آخر بیت بود باول دیگر بیت چنانکه در شعر گفته آمد و این تضمین غیر آنست
که در صنعتها شعر افتد و آن ایراد شاعر بود در اثناء شعر خود بیتی مشهور را که
بر همان وزن و قافیه بود از شعری دیگر بر سبیل استشهاد یا تمثیل اینست آنچه
واجب بود ایراد آن از علم قافیه شعر تازی والله اعلم فصل ششم
در حروف و حرکات قوافی نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف حروف
تاسیس را در شعر پارسی اعتباری نیست و لیکن که اعتبار کنند نظر ملاحظت
شعر عرب کنند و حال ایشان همانست که حال کسانی که باوزان خاص
بعرب شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود
و از حرکات رس و اشباع ساقط شود و ردف در پارسی هر حرف که اتفاق
افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن و واجب بود در همه قصیده یک حرف
بعینه بود ساکن بود و حرکت ماقبل و یعنی حذو یک حرکت بعینه بود یا ال

ردف حرف علت : الف در کار و بار وواو در دور و سور ویاء در تیر
وشیر وحرفی که بواو ماند در کرد وشور وحرفی که بیا ماند در دیر وزیر ومثال حرفها
دیگر را در کرد و مرد وسین در دست ولت وکاف در فکر وشکر واما ردی باشد
که یک حرف بود وباشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند ودوم را مضاعف
وردی مفرد باشد که حرف مد بود مانند الف در جاه ورواه ویا در تهی وصبی
وواو در راه وپهلو وشبیه بیا در دعوی ومعنی وشبیه بواو در نیکو ونیرو وباشد
که غیر مد بود مانند دال در کرد ومرد وراء در کذر وسفر وردی مضاعف از حرفهای
معدود بود بشرطهائی مخصوص اما شرطها آن بود که قافیه مردف بود ورد
یکی از حروف مد بود وآن دو حرف که ردی باشد هر دو کلمه اصلی باشند
وحرف اول یا هر دو مجهول الحرکه باشند واما حرفهائی که در ردی مضاعف
افتد باستقرا معلوم شده است که حرف اول یکی ازین هفت حرف باشد
خا وراء وسین وشین وفا ونون وزا که درین لفظها مجتمع اند سخنش زرف

وحرف

وحرف دوم یکی ازین شش حرف باشد با وتا وجیم ودال وسین وکاف که درین لفظها
مجتمع اند سکت بجد ووقوع این در امثال این کلمات است راست بیست درست
بیست داشت کشت یافت کوفت فریفت وساخت وبیخت ورخت کالک
کرنک کارد مورد راند بانگ پارس جاماسب کوچ بزرگ چرند کوژ شرطهاین کژود وژود
وحرف چون در مقطع شعر افتد آن را در وزن بجای یک حرف شمرده چنانکه
گفته ایم وردی مقید باشد بی توجیه واین جنس در قافیه تازی واقع نباشد والا
در مقطع نباشد واما اگر در مقطع نباشد اتصال آن بچیز دو حرف یا بحرفی ساکن
بود یا بحرفی متحرک اگر بحرفی ساکن بود چنانکه در لفظ راستی ردی مطلق بود چه
هر دو حرف ردی را متحرک شمرده واگر اتصال آنها بحرف متحرک بود چنانکه
گوئیم راست شما اگر یک حرف زیاده شود تا بر وزن فاعلن شود ردی را
یک حرف بیش نباشد واگر دو حرف مستوفی در نطق آورند تا بر وزن مفتعلن
شود هر دو حرف ردی متحرک باشد وردی درین صورت بی وصل باشد

در جمله چون روی در حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری بآن
حرکت لایقتر باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت آنرا ازان اولی که باسمی
دیگر خوانند و همچنین چون هر دو متحرک باشد یکی و بوصل متصل باشد
اسم مجری بآن حرکتها لایق‌تر باشد و این جملها که گفته شد خاص است باین
لغت و اما وصل حرفی را باید باشد که بعد از روی آید و از کلمه منفصل بود
و بعضی گفته‌اند وصل یکی از شش حرف باشد تا و میم و شین و یا و دال و
ها چنانکه در سخت و سختم و سختش و سختی و گوید و گفته می‌اند و این حصر درست
نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا گوئی تو درین سخنی یا در صفت چنانکه
در لفظ خوش سخنی یا در نسبت چنانکه در شهری دیگر باشد و شبیه بها که در
در نکره آید مثلا گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل چنانکه گوئی اگر گفتمی و
کاشکی گفتمی و بخواب دیدم که گفتمی و دیگر و این ده حرف باشد و یکی گفته‌اند
و نیز الف ندا چنانکه گوئی پسرا ازین قبیل است و خارج است از حروف

مذکوره

مذکوره و همچنین تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی لغات بدل کاف
تصغیر را واو بود و نون مصدر چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل
و خارج است از حروف شش‌گانه در جمله تحقیق درین موضع آنست
که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف باشد که بر روی مطلق
پیوندد تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه قدما الف اطلاق را
بر اسم عرب بکار داشته‌اند چنانکه گفته شد و او گوید و از قبیل وصل
شمرده‌اند و استعمال آن الف اصطلاحات چه عرب را الف و واو و یا
از اشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود و عجم را اواخر کلمات
متحرک نباشد پس اینجا حرکتی در افزودن و آن را اشباع کردن تا حرفی
حادث شود خروج باشد از لغت و اما خروج درست تر آنست که در پارسی
خروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب یوسف عروضی
که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل است در تازی و در اشعار

حروف قوافی پارسی پیا ورده و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک
شود و با کلمه دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ
چنانکه گوئی زدمش و بستمش دال روی است و میم وصل و شین خروج
باشد که خروج بحرکت وصل پا و پیوندد چنانکه گوئی پرسش خرش و بعضی
حرفی دیگر را که بخروج پیوندد هم برین قیاس که در اتصال خروج بوصل
گفته اند زاید نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده است بستده است
دال روی است و یائی که در حال حرکت همزه در تلفظ مل است وصل
و میم خروج و تا زاید و از اینجا لازم است که چون گویند اگر زده است
و بستیده است تا حرفی دیگر بجا ماند زیادت شود بعضی دیگر احتیاج
افتد یا زاید زیادت از یک حرف روا باید داشت و شاید از این هم
زیادت شود و اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله از حساب ردیف
شمرند و همچنین خروج وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند

در ردیف

در ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و متأخران شعراء عرب از
پارسی گرفته اند پیدا اند و آن حروفی باشد با کلماتی
که بعد از روی بر وصول یا غیر وصل مکرر شده در همه قوافی و اعتبار ردی
تکرار الفاظ است و بمعنی اعتباری نیست چه اگر ردیف در همه قصیده
بیک معنی بود یا معانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد سبب
آنکه بعضی انفراد لفظی باشد روا بود مثلا اگر قافیه یار دو یا دو شاد در ردیف
شاه و دوقتی بمعنی ملک آید و دوقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه
پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه است و با انفراد هیچ معنی ندارد
و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوتی و در ردیف
مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا
بود چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و چون معنی
روشن شد معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یک حرف باشد

واگر زیادت جمله از حساب ردیف باشد واگر گویند بهمین بیان لازم باشد
که وصل را هم اعتباری نبود او را هم از حساب ردیف شمرند گوییم هرچند
اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف است اما بسبب
آنکه بی حرف وصل استتمام کلمهٔ قافیه و انقطاعش آنجا که وصل متصل بود
صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف این است چه کالشیء المباین است وصل
را بقافیه تعلقی زیادت لازم است بخلاف ردیف و بدان سبب او را حکمی
مفرد نهادن واجب پس میان او و ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج
بخلاف این است چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل
میان او و روی فاصله گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف بود و در لغت
تازی چون ردیف بغیر متعه است باعتبار خروج در حال تحرک وصل
احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل
متحرک و خروج استغنا حاصل است و با سر سخن رویم و گوییم از این بحث

روشن

روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است اول ردف دوم روی مفرد
سیم روی ~~چهارم مضاعف پنجم~~ وصل و حرکات هم پنج است اول
حذو دوم توجیه سیم مجری چهارم حرکت مجهوله که حرف اول روی مضاعف
را بود پنجم حرکتی که حرف دوم روی بود مضاعف را بود یا روی مفرد را بود
در حال اتصال متحرکی که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از وصل باشد
بعد از روی و مکرر شود آن را ردیف خوانند هرچه زیادت از ردف باشد
پیش از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و آن را بقافیه تعلقی نبود اگر
آن مکرر لفظی باشد چنانکه گوید کرد و یاد کرد و شاد چون قافیه یاد و شاد باشد
آن را حاجب و اجب ~~الا~~ (المکرر) تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم
باشد چه اگر رعایت کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار
ردیف واجب بود مگر در ترجیعها یا آنکه شاعر بطریق بدعت ردیف
بگرداند یا ترک کنند و ذکر عذر و علت ایراد کنند و هر بدعت که لطیف و

مضاعف چهارم
وصل پنجم ردیف

ومقبول بود عاری از صنعت باشد مثال تغییر ردیف بطریق بدعت آنست
که کمال اصفهانی درین روزگار در قصیده که بعضی را ردیف می آمد که است
و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده اینست شعر سپیده دم
که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آمد و در موضع تغییر این گونه
آورده است و گفته شعر ز بهر حال زمانی شدم بمستقبل که این حدیث ردیف
چنین بر سکوار می آید زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر
آشکار می آید و انواع بدعت محدود نبود چه تعلق آن بتصرف طبعها بود
باشد.

فصل هفتم

در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان قافیه
در پارسی یا مجرد بود یا مردف و مردف یاردی یا مفرد بود یا مضاعف
و هر یکی از مجرد و مردف مفرد یا مطلق بود یا مقید و هر یکی یا موصول بود
یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود چهار مطلق و چهار
مقید مثال مطلقات اما مطلق مجرد موصول چنانکه گوئی بری خری

وغیر

وغیر موصول چنانکه گوئی بردمش و دردمش وغیر موصول از هر دو نوع جز با
ردیف نتواند بود چه مقطع شعر متحرک نشاید اما موصول از هر دو نوع تواند
بود و مثال مقیدات اما مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعات ثبات
و این با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد وغیر موصول
چنانکه گوئی خبر کند و این هر دو نوع شاید و مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه گرد
درد و این هم با ردیف نشاید و اما موصول متعذر بود از جهت آنکه اگر با ردیف
باشد سه ساکن در حشو بیت افتد و این محالست و اگر بی ردیف باشد سه ساکن
متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود چه اعتبار ساکن را بیش نیست
اگر واقع شود برین گونه بود که گوئی که یارش کارش و اما مردف مضاعف یا هر دو ری
ملفوظه باشد و لا محاله هر دو مطلق باشد و الا وقوع زیادت از یک ساکن در
حشو و از دو ساکن در آخر لازم آید و یا یکی ملفوظ باشد در لفظ و دیگر یا مطلق
بود یا مقید و این سه نوع باشد و هر یکی یا موصول بود یا غیر موصول پس جمله شش
نوع باشد اما مردف مضاعف هر دو ری مطلق موصول چنانکه گوئی راستت

خواست با راست بود و خواست بود بر وزن مفتعلان و این نهایت آن
باشد در لفظ و این نوع چه با ردیف تواند بود و اما مردف مضاعف یک
روی مطوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود نامستعمل و غیر موصول در
لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف تواند بود مثالش
چنانکه کرانی راست بود و خواست بود بر وزن فاعلان و اما مردف مضاعف یک
روی مطلق و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر تلفظ چه ساکنها متوالی
الکه از اعتبار ساقطات باطلی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول برنگ
بلکه راست و خواست و با ردیف تواند بود پس ازین بحث معلوم شد که همه
انواع چهارده است سه نامستعمل و یازده مستعمل و ازین یازده هفت مفرد
چهار مقید مضاعف و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف
دو مردف روی مطلق و یکی مردف روی در حکم یک روی مطلق و یکی مردف روی
در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف تواند بود

وچهار

و چهار نوع بی ردیف تواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید
که بی ردیف بود **فصل هشتم** در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان لفظی
که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صیغت
که در اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که آنرا ترکیبی یا تصرفی
شایسته استعمال کرده اند مثال راست و پیداست اول اصلی است دوم معمول
چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته وقوع در موضع قافیه اول شایسته
شده است و همچنین با ردم و افشاردم اول اصلی است دوم معمول چه بسبب آنکه
از لفظ افشردن حکایت نفس در ماضی آورده شایسته استعمال درین قافیه
شده است و در تازی تابه که اسم فاعل از تابت باشد و تابه در منصب
با ضمیر یکی اصلی باشد و دیگر معمول و هرگاه که از قافیه ترکیب یک جزو مکرر
باشد و در همه مواضع تکرار یک معنی دهد آن قافیه را شایگان خوانند و آن را
از شایگان کثرتی نا محدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند در روی مال بسیار

بی حد باشد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع که در اسبان و مردان آید
یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و گریان و جویان باشد و ها و الف جمع که در سراها و
باشد و یا گره که در اسپ و مردی باشد و دال استقبال که در کند و گوید و دید باشد و استعمال
شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که در استعمال یک قافیه جایگاه
نباشد و تحقیق آنکه شایگان روا نبود مثلا در قصیده که قافیه او نهان و گران
و جهان باشد روا نبود که اسبان ایراد کنند و نشاید که الف و نون جمع در قافیه
دیگر بیاورند مثلا گرنده خران چه الف و نون در اسبان و خران بیک معنی است
پس قافیه مکرر شده باشد و علت شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما
شعرا از شایگان احتراز کنند نه بحدی که یک قافیه در چهار بیت بیاورده اند
و بسبب شهرت قبحش کم آنجا که شعر ردف باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشاند
و در شعر مردف هم زیادت از یکی بیاورده اند البته و در لغت عرب بیتی
که شایگان اعتبار کرده‌اند چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و

ضرورت

و ضرورت و در ضمایر روا شمرده‌اند الا آنکه قدما از آن غافل بوده‌اند
و محدثات که شعرا راست گویند اعتبار کنند **فصل پنجم** در بعضی
احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان گاه بود که از ایراد یک قافیه
در دو قافیه در شعری معلوم شود که تا قافیه از کدام نوع است چه شعرا را
مجال تصرف تا بحدی بود که از نوعی بنوع دیگر نقل کنند مثلا اگر در قصیده
در موضع قافیه ازار و بازار ایراد کنند شاید که بعد از آن گفتار و کردار
آورده تا قافیه مردف باشد و روی حرف را بود و مقید بود و لی ردیف
باشد و شاید که بعد از آن راز و بازار گوید و باز و راز و ساز نیز باشد
و آن در آخر همه ردیف باشد و شاید که قافیه باشد و الا شایگان نیز باشد
و این قافیه هم مردف بود و روی حرف را بود و مطلق بود و ردیف
و بار دیگر بعد از آن هم شاید که چرا ازار و کنار را آورد تا قافیه او باد
راد و چرا دکیا بود باشد و زار در همه آخر ردیف بود و شاید که

قافیه بود الا از بعضی شکل افتد و این قافیه مجرد باشد در روی که حرف
الف است مقید بود با ردیف و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و
بدانکه هر چند از بحثهای گذشته معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد
اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم باشد که
آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی بود تنها بل شاید که
از جهت وجود معنی و عدم آن باشد و در طرف وجود هیچ جا که تعدد معنی مغایرت
حاصل آید در طرف عدم باختلاف تعلق معانی هم مغایرت حاصل
آید اما اختلاف که بسبب وجود معنی و عدم آن شد چنان بود که در لفظ یک
بار بانفراد دال بود بر معنی و یک بار نه بانفراد دال نبود بل جزوی باشد
از کلمه که دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دالست بر مرغی و چون
جزوی باشد از لفظ بازار بمعنی سوق بانفراد دال نبود اما اختلاف
که بسبب تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که یکبار دال بود بر مرغی و یکبار

دال

دال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد
اما اختلاف که بسبب اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم
دلالت بانفراد چنان بود که اگر باز از بازار باشد اگر مثلا بر سوق افتد و بمعنی
دیگر بازار در هر دو حالت یکی حکم توان بود مثالی جامع این اختلاف
اگر در لفظ گردن چهار بار ایراد کنند و قافیه گر باشد و درون ردیف
بود و گردن در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی حرف شرط و یکی بمعنی ظرف و در
دو موضع بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه و مجموع یکبار دال بر جمله
باشد و یکبار دال بود بر [illegible] این اختلاف مذکور حاصل بود و ایراد این
چهار در قافیه مقتضی تکرار نبود والله اعلم فصل دهم در عیوب قوافی
پارسی از آنچه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر
پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب چهار قسم باشد قسم اول
آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن چهار نوع بود اول اختلاف حذو مثلا
مرد و درد و ورد و داد قافیه مطلقه بود چنانکه درسته و رسته و خسته و عیب

پوشیده تر باشد دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد مخرج
ظاهرتر و قبیح تر بود و باین سبب استعمال ان کمتر اتفاق افتد اما بحروف
متقارب چنانکه درد و دور و شور و سیر و شیر باشد که بکار دارند و هم قبیح باشد
مگر در لغت کسانی که هر دو کلمه یک حرف گویند و جمع مردف و غیر مردف
بحقیقت راجع بهمین قسم باشد قسم دوم انچه تعلق بروی داشته باشد و ان
چهار نوع است اول اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شتر و اگر
را متحرک شود این عیب مرتفع شود چه انجا حرکت ما قبل را توجیه نبود
از جهت قافیه نبود و بدانکه در پارسی میان اختلاف فتح و ضم یا
فتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر مباینت نباشد که در تازی
اعتبار میکنند و همه را یک حکم باشد دوم اختلاف حرف روی و
همچنانکه در ردف گفتیم بحروف متباعد ظاهرتر و شنیع تر باشد و بحروف

متقارب

متقارب پوشیده تر تواند بود چنانکه سبو و چارسو دری و علی و کرک و ترک
سیم اختلاف مجری و قبح ان پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد
بدو حرف متقارب چنانکه پیری از خطاب و خبری نکره پس گرت سوا
مختلف است و شاید که بر بعضی مردم ملتبس گردد خاصه که با ردیف بود چهارم
اختلاف حرکت روی مفرد یا روی مضاعف چنانکه گوئی پادشاه و پادشاه
چه در اول مکسورات و در دوم مجهولات و همچنین چرات گرد راست گرچه اول
مجهولات و دوم مضمومه واما در حرف اول از روی مضاعف اختلاف
تصور نیفتد چه ان حرکت مجهوله باشد همیشه قسم سیوم اختلاف وصل و
حالش هم بران قیاس که گفته اند قسم چهارم اختلاف ردیف و ان در
حرکاتی و حروفی تواند بود پوشیده ماند والا بس قبیح باشد مثالش
بستهای چون در حال خطاب گویند و بسته ای چون نکره گویند یا
حرف یاد بسته یا مختلف باشند و حرکات ما قبل همچنین و باقی عیوب

عیوب هم بران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته ام
و بدانکه در قوافی سجعها و مثنویها و خانهای ترجیع و مسمط استقصا بسیار
نکنند و استعمال بعضی عیوب روا دارند و در قصاید قافیه مصراع اول
شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود و هما در مصراع آخر شاید و قدما
گفته اند تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد
از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک محدثان مستعمل نیست و بعضی
گفته اند اختلاف تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار
قافیه نباشد و این مستعمل نیست اینست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم
از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل اختصار و ایجاز و بالله التوفیق

و قد فرغ مصنفه طاب ثراه فی اواخر جمادی
الآخر سنه ۶۴۹ تمت الرساله بعون الله
و حسن توفیقه تم